

شعر نوجوانان و کودکان در ده قرن

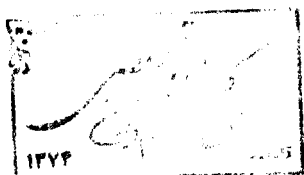
گردآورنده آزاده مقدم

PZ
۹۵۸

بها ۱۰۰ ریال

اسکن شد

شعر نو جوانان و کودکان



در ده قرن

از پنجاه شاعر متقدم و معاصر

این کتاب شامل شعرهای منتخب از پنجاه شاعر متقدم و معاصر است که در ده قرن گذشته در ایران و افغانستان به رشته تحریر درآمده است. این شاعران عبارتند از:...

گردآورنده: آزاده مقدم

حق تجدید چاپ برای گردآورنده محفوظ است

مشخصات :

نام کتاب: شعر نوجوانان و کودکان

محل چاپ : مؤسسه چاپ و انتشارات و گرافیک دانشگاه فردوسی

تعداد : هزار نسخه

صحافی و تجلید : مؤسسه چاپ و انتشارات و گرافیک دانشگاه فردوسی

تاریخ انتشار : مردادماه ۱۳۵۴

شماره ثبت کتابخانه اداره کل فرهنگ و هنر خراسان ۶۲۸ - ۱۳۵۴/۵/۳۰

اهداء به دوستان كودك :



ليلی ايمن
پروين دولت آبادی
مهديخت دولت آبادی
توران ميرهادی

فهرست مآخذ و منابع

- ۱- گذری در ادبیات کودکان ، تألیف لیلی ایمن ، توران میرهادی و مهدخت دولت آبادی .
- ۲- نشریات ماهانه شورای کتاب کودک .
- ۳- نشریات ماهانه کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان .
- ۴- تاریخ ادبیات در ایران ، تألیف دکتر ذبیح الله صفا .
- ۵- بامشاهیر علم و هنر آشناسوید ، تألیف و نگارش ابوالقاسم مسعودی .
- ۶- فرهنگ دانش و هنر ، تألیف پرویز اسدی زاده و چند دانشمند دیگر .
- ۷- ۲۳۲ چهره درخشان ، ترجمه و تألیف محمد حسین مقصودلو و علیرضا تبریزی .
- ۸- دائرة المعارف دانش بشر .
- ۹- بررسی آثار و احوال ۲۳ تن مشاهیر نامدار جهان ، تألیف و نگارش ابوالقاسم مسعودی .
- ۱۰- مجلات پیک کودک ، نو آموز و دانش آموز از مرکز انتشارات آموزشی وزارت آموزش و پرورش .
- ۱۱- کتابهای فارسی دوره ابتدائی .
- ۱۲- دیوان و کلیات تمام شاعران متقدم که آثارشان در این مجموعه گردآوری شده .
- ۱۳- کتاب شعر و مجموعه اشعار شاعران معاصر که از اشعار آنان در این کتاب استفاده شده .
- ۱۴- شعر امروز خراسان ، گردآورندگان : م. آزر م. و م. سرشک .
- ۱۵- راهیان شعر امروز ، گردآورنده : داریوش شاهین .
- ۱۶- شعر نواز آغاز تا امروز ، انتخاب مقدمه و تفسیر از محمد حقوقی .
- ۱۷- از نیما تا بعد ، گردآورنده : مجید روشنگر .
- ۱۸- شعرهایی برای کودکان ، گردآورنده : م. آزاد ، از انتشارات کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان .
- ۱۹- برای تصویر از این کتاب استفاده شده 1. 2. 3. A. B. C.

بنام خدا

قدما ، دوران کودکی و نوجوانی را بعنوان يك دوره مستقل مورد مطالعه قرار نداده اند . در قرون گذشته ، طفل از دیدگاه بزرگترها «انسانی کوچک» تلقی می شد و درخور مطالعه و تحقیق جداگانه نبود . این بی اعتنائی که در تمام جهات زندگی کودک بچشم می خورد در مورد ادبیات کودکان و نوجوانان نیز صادق بود .

در قرن شانزدهم بتدریج توجه روانشناسان و نویسندگان بدوران کودکی جلب شد و دانشمندان درباره شئون مختلف مربوط به کودکان و نوجوانان به مطالعه و تحقیق پرداختند .

در مورد ادبیات کودکان ، نخستین اثر مدون را شارل پرو^۱ فرانسوی بوجود آورد . برادران گریم^۲ در آلمان کوشش وسیعی را در گردآوری ادبیات عامه و داستانهای کودکان شروع کردند .

دانیل دوفو^۳ در انگلستان و مارک تواین^۴ در آمریکا خالق آثاری بودند که خیالی زود توجه کودکان و نوجوانان را جلب کرد .

هانس کریستیان آندرسن^۵ اهل دانمارک بنیانگذار واقعی ادبیات کودکان در جهان بود . آندرسن ، علاوه بر حفظ اصالت داستانهای عامیانه در بیشتر زمینه های فکری و اجتماعی بشر ، افسانه ها و داستانهای شیرینی خلق کرده است .

1— Charles Perrault 1628-1703 .

2— Jacob Ludwig Carl 1785 - 1863 & Wilhelm Carl Grimm 1786-1859 .

3— Daniel Defoe .

4— Mark Twain 1835-1910 .

5— Hans Christian Andersen 1805-1875 .

تحولی که آندرسن، در ادبیات کودکان بوجود آورد دارای چنان اهمیتی است که پس از گذشت متجاوز از صدسال و ایجاد تحولات شگرف در رشته‌های مختلف علمی و هنری از جمله ادبیات کودکان، هنوز این نویسنده نامدار «پدر ادبیات کودک» نامیده می‌شود.

در قرن نوزدهم توجه به ادبیات کودکان، در بیشتر کشورهای جهان بصورت جدی درآمد و بایشرفتهای قابل توجهی که بدست آورد بتدریج علاوه بر جنبه سرگرمی در خدمت روانشناسی و علوم برای کودکان و نوجوانان قرار گرفت.

در ایران، داستانهای عامیانه، مثلها و لایله‌ها عمری بس دراز دارند و این گنجینه‌های پراچ آینه‌های تمام‌نمای آداب و رسوم اجتماعی و عقاید مذهبی مردم کشور ما هستند.

از این سرمایه‌های ملی که بگذریم توجه به ادبیات کودک، در کشور ما دیر شروع شد و تا ده سال پیش پیشرفت آن خیلی کند بود.

شادروان صبحی از سال ۱۳۱۸ با شروع قصه‌گویی در رادیو ایران و جمع‌آوری داستانها، مثلها و افسانه‌ها در کتابهای: افسانه‌ها، افسانه‌های کهن، دژ هوش ربا، و عمونوروز کمک‌شایانی به جلب توجه مردم ایران به قصه‌های کودکان کرد.

جبار باغچه‌بان^۱ رامی‌توان يك كودك‌شناس واقعی و مملی صمیمی بحساب آورد. او، با شناختن ارزش واقعی كودك و پی‌بردن به اهمیت دوران كودکی در حدود سال ۱۳۰۰ در آذربایجان فعالیت همه‌جانبه‌ای را برای بهبود وضع كودك در کشور ما آغاز کرد.

آنچه باغچه بان در زمان حیات خود تألیف کرد در شمار آثار ارزنده می باشد. بعد از وفات باغچه بان مجموعه اشعار او بنام «منهم در دنیا آرزو دارم» بهمت دخترش ثمینة باغچه بان و افسانه «بابا برفی» بوسیله کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان چاپ و منتشر شد.

کوشش پی گیر در راه توسعه ادبیات کودک، با تشکیل «شورای کتاب کودک» در سال ۱۳۴۱ شروع شد. پایه گذاران این شورا، علاوه بر کودک دوستی، دانش لازم را که شرط اصلی قدم نهادن در این راه است دارا بودند.

دگرگون شدن وضع ادبیات کودکان در کشور ما به میزان قابل توجهی مدیون کوشش صمیمانه مؤسسين این شورا است.

مجلات پیک، کارخود را در سال ۱۳۴۳ آغاز کرد و هم اکنون زیر عنوان «مرکز انتشارات آموزشی وزارت آموزش و پرورش» کارخود را در سطح بسیار وسیعی ادامه می دهد و گردانندگان آن در شمار بهترین متخصصان ادبیات و نقاشی کودکان هستند.

کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان در سال ۱۳۴۵ تحت ریاست عالیة شهبانوی ایران فعالیت همه جانبه خود را شروع کرد و در نتیجه کوشش اندیشمندان و مدیران این سازمان، امروز در دورترین نقاط کشور کتابخانه های ثابت و سیار، کتاب را رایگان در اختیار کودکان و نوجوانان قرار می دهد. با اینکه توجه به ادبیات کودکان در کشور ما دیر شروع شد این حقیقت بسیار امیدوار کننده است که امروز شاعران، نویسندگان و هنرمندان نامی کشور ما حتی آنان که در این رشته ها ارزش جهانی کسب کرده اند نتیجه دانش و کوشش خود را در اختیار کودکان کشور قرار می دهند.

همانطور که اشاره شد، چون کودک در گذشته بعنوان شخصیتی مستقل

تلقی نمی‌شد هرگز ادیبان و نویسندگان ما اثری را خاص آنان بوجود نیاوردند. واگرگاهی متقدمین قهرمانان داستانهای خود را از میان حیوانات انتخاب می‌کردند منظورشان این بود که بتوانند مطالب خود را آزادانه بیان کنند. باوجود این در گنجینه ادبیات غنی ایران آثاری که بتوان آنها را بعنوان هدیه‌ای ارزنده به کودکان و نوجوانان عرضه کرد کم نیست.

بخصوص در میان نوشته‌ها و اشعار نویسندگان و سرایندگانی که بعد از انقلاب مشروطیت ظهور کرده‌اند بعلمت بی‌تکلفی در گفتار و توجه به نیازهای عامه مردم و آشنائی به ادبیات مغرب زمین، آثار بدیعی برای کودکان و نوجوانان می‌توان یافت.

از سال ۱۳۲۰ بتدریج خادمان ادبیات کودکان در صدد جمع‌آوری و بازنویسی داستانهای قدیمی برآمدند و با ادامه این خدمت حتی آثار ادبی شعرونثر قدیم ایران را بانثری ساده و روان در اختیار کودکان و نوجوانان قرار دادند.

مهدی آذربیدی، احسان یارشاطر، زهرا خانلری و مهرداد بهار در انجام این خدمت ارزنده سهم بسزائی دارند.

آثار منظوم گذشتگان نیز بطور پراکنده در کتابهای درسی بخصوص کتابهای فارسی دوره ابتدائی و مجلات خاص کودکان و نوجوانان به چشم می‌خورد.

کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان در سال ۱۳۵۱ کتاب مصوری بانام «شعرهایی از گذشته و امروز ایران» منتشر کرد که حاوی اشعار کوتاهی از شاعران قرن چهارم تا شعرای معاصر می‌باشد.

✽ در اواخر سال ۱۳۵۳ این کتاب با نام «بهار دوشعر شاعران ایران» یکی از جواز مخصوص دوازدهمین نمایشگاه جهانی کتابهای کودکان را که هم‌ساله در بولونیا، ایتالیا برپا میشود بدست آورد.

این کتاب مصوررنگی و بسیار زیباست اما تعداد شاعران منتخب و اشعار آنان کم است .

بطور کلی ، توجه به گردآوری آثار منظوم گذشتگان و ارائه آن به کودکان و نوجوانان در کشور ما کمتر از نشر است و همین کمبود مرا به فکر گردآوری مجموعه حاضر انداخت .

این کتاب گلچین شعری است از شعرای متقدم و معاصر ایران که در بعضی موارد می تواند بصورت مرجع مورد استفاده کودکان و نوجوانان قرار گیرد .

چون کسب اجازه از یک شاعران معاصر که آثارشان در این مجموعه آمده است میسر نشد اشعار منتخب آنان را از کتاب شعر خودشان یا سایر مراجعی که در فهرست منابع ذکر شده است انتخاب کردم .

علاقه ای که شاعران گرامی به کودکان و نوجوانان دارند این امید را بمن می دهد که از مشاهده اشعار زیبای خود در این مجموعه ناخشنود نخواهند شد . و نیز امیدوارم کارنا چیزی که با انتشار این مجموعه در زمینه ادبیات کودکان ارائه می دهم مورد پسند خادمان ادبیات کودک قرار گیرد .

چنانچه دانشمندان ارجمند ، معایب کار مرا بازگو کنند علاوه بر جلب سپاس قلبی من ، کار را برای افرادی که بعدها در این راه گام می نهند آسان خواهند کرد .

جناب آقای دکتر مینو مدیر عامل مؤسسه چاپ و انتشارات و گرافیک دانشگاه فردوسی و همکاران ایشان برای چاپ و انتشار این کتاب بامن صمیمانه همکاری فرمودند با سپاس فراوان برای آنان توفیق ادامه خدمت آرزو میکنم .

((فهرست ترتیبی شاعران از سال ۲۶۰ هجری قمری تا این زمان تنظیم شده است))

فهرست ترتیبی شاعران

نام شاعر	صفحه
۱- رودکی سمرقندی	۱۲
۲- حکیم ابوالقاسم فردوسی	۱۳
۳- فرخی سیستانی	۱۷
۴- منوچهری دامغانی	۱۸
۵- ناصر خسرو دهلوی	۱۹
۶- اسدی طوسی	۲۰
۷- مسعود سعد سلمان	۲۱
۸- سنائی غزنوی	۲۲
۹- انوری «اوحدالدین محمد بن محمد»	۲۳
۱۰- رافعی قزوینی	۲۶
۱۱- نظامی گنجوی	۲۷
۱۲- عطار نیشابوری	۳۱
۱۳- مولوی «مولانا جلال الدین محمد مولوی»	۳۳
۱۴- سعدی «شیخ مشرف الدین مصلح بن عبدالله شیرازی»	۳۵
۱۵- حافظ «شمس الدین محمد»	۴۱

نام شاعر	صفحه
۱۶- ابن یمین	۴۴
۱۷- عبدالرحمن جامی	۴۵
۱۸- وحشی بافقی	۴۹
۱۹- یحیی دولت آبادی	۵۰
۲۰- محمد صدیقیان آستانه	۵۲
۲۱- ایرج میرزا «جلال الملک»	۵۳
۲۲- عارف «ابوالقاسم عارف قزوینی»	۶۰
۲۳- محمد تقی بهار «ملک الشعراى بهار»	۶۱
۲۴- جبار باغچه بان «عسکرزاده»	۶۸
۲۵- حسین مسرور	۷۰
۲۶- حبیب یغمائی	۷۱
۲۷- عباس شهری	۷۲
۲۸- نیما یوشیج «علی اسفندیاری»	۷۳
۲۹- مهدیقلی خان هدایت	۷۸
۳۰- عبدالعلی نگارنده	۸۰
۳۱- پروین اعتصامی	۸۱
۳۲- گلچین گیلانی	۸۶
۳۳- ابراهیم صهبا	۸۸
۳۴- عباس یمنی شریف	۹۰
۳۵- هوشمند فتح اعظم	۹۲
۳۶- مهدی آذریزدی	۹۴
۳۷- علیرضا آریان	۹۵

صفحه	نام شاعر
۹۶	۳۸- احمد شاملو «ا. بامداد»
۹۸	۳۹- سیاوش کسرايی
۱۰۱	۴۰- رویا
۱۰۲	۴۱- فریدون مشیری
۱۰۴	۴۲- محمد زهری
۱۰۵	۴۳- محمد کلانتری
۱۰۶	۴۴- رضا مرزبان
۱۰۸	۴۵- آزاده مقدم
۱۱۰	۴۶- مهدی اخوان ثالث
۱۱۱	۴۷- محمود کیانوش
۱۱۵	۴۸- پروین دولت آبادی
۱۱۹	۴۹- عطا مهاجرانی
۱۲۰	۵۰- سهراب سپهری
۱۲۲	۵۱- ستایش

رودکی سمرقندی

۲۶۰ تا ۳۲۹ هجری قمری

ابر

بنویساران بستای ابر گریان را
که از گریستن اوست این زمین خندان

* * *

سیر و گرسنه

به خیره سر مشمر سیر خورده، گرسنه را
چنانکه درد کسان، بردگر کسی خوار است

فردوسی

(حکیم ابوالقاسم فردوسی) ۳۲۹ تا ۴۱۱ هجری قمری



۱- توانا بود هر که دانا بود

۲- ایران

۳- کار را به کاردان باید داد

۴- مازندران

۵- دانش

۶- راستی

۷- نیکی

توانا بود هر که دانا بود

بنام خداوند خورشید و ماه	که دل را بنامش خرد داد راه
جز او را مدان کردگار سپهر	فروزنده ماه و ناهید و مهر
بدانش گرای و بدو شو، بلند	چو خواهی که از بد، نیایی گزند
ز دانش در بی نیازی بجوی	و گر چند سختیت آید به روی
زنadan بنالد دل سنگ و کوه	از ایرا ندارد بر کس شکوه
توانا بود هر که دانا بود	زدانش دل پیر برنا بود

ایران

چو ایران نباشد تن من مباد	بدین بوم و بر ، زنده یکن مباد
زمهر برو بوم و فرزند خویش	زن و کودک و خرد و پیوند خویش
همه سربس ، تن بکشتن دهیم	از آن به که کشور به دشمن دهیم

کار را به کاردان باید داد

به کاری که زیبا نباشد کسی	نباید که یاد آورد زان بسی
که خود را بدان خیره رسوا کند	و گر چند کردار والا کند
چو این کار او جوید ، او کار این	پر آشوب گردد سراسر زمین

مازندان

که مازندران شهرما ، یاد باد	همیشه ، برو بومش آباد باد
که دربستانش ، همیشه گل است	به باغ اندرون ، لاله و سنبل است
هوا خوشگوار و زمین پرنگار	نه گرم و نه سرد و همیشه بهار
نوازش بلبل ، به باغ اندرون	گرازش آهو ، به باغ اندرون
دی و بهمن و آذر و فرودین	همیشه پُر از لاله بینی زمین

دانش

بیاموز دانش که تا ایدری	که آنجا ، زدانش همه برخورداری
زمانی سیاسی ز آموختن	اگر جان هبی خواهی افروختن
چنان دان هر آنکس که داناتر است	بهر آرزو بر ، تواناتر است

راستی

همه راستی کن که از راستی	نیاید ، به کار اندرون کاستی
چو باراستی باشی و مردمی	نبینی جز از خوبی و خرمی
رخ مرد را تیره دارد دروغ	بلندیش هرگز نگیرد فروغ
مکن دوستی با دورغ آزمای	همان نیز ، بامرد ناپاک رای

نیکی

نباشد همی نیک و بد پایدار	همان به که نیکی بود یادگار
دراز است دست فلک بر بدی	همه نیکوئی کن اگر بخردی
چونیک کنی ، نیکی آید برت	بدی را ، بدی باشد اندر خورت
مکن بد که بینی به فرجام بد	ز بد گردد اندر جهان نام ، بد
به نیکی بیاید تن آراستن	که نیکی نشاید ز کس خواستن
نگوئی بهر جا چو آید بکار	نکوئی کن و از بدی ، شرم دار

فرخی سیستانی

متوفی ۴۲۹ هجری قمری

شرف و قیمت و قدرتو ، به فضل و هنراست
نه بدیدار و به دینار و به سود و به زیان

هر بزرگی که به فضل و به هنر، گشت بزرگ
نشود خُرد ، به بدگفتن بهمان و فلان

گرچه بسیار بماند به نیام اندر ، تیغ
نشود کند و نگردد هنر تیغ ، نهان

شیرهم شیر بود گرچه به زنجیر بود
نبرد بشد و قلاده ، شرف شیر زیان

بازهم باز بود گرچه که او یسته بود
شرف بازی ، از باز گرفتن نتوان

متوچهری دامغانی

متوفی ۴۳۲ هجری قمری

خزان

خیزید و خَز آرید که هنگام خزان است

باد خنك ، از جانب خوارزم وزان است

آن برگ رزان بین ، که بر آن شاخ رزانست

کوئی به مَثَل ، پیرهن رنگرزانست

دهقان به تعجب سرانگشت ، گزان است

کاندر چمن و باغ نه گل ماند و نه گلنار

ناصر خسرو

۳۹۴ تا ۴۸۱ هجری قمری

باردانش

نکوهش مکن ، چرخ نیلوفری را	برون کن ز سر ، باد خیره سری را
هم امروز ، از پشت بارت بیفکن	میفکن به فردا ، مرا این داوری را
چو تو خود کنی اختر خویش را بد	مدار از فلک ، چشم نیک اختری را
به چهره شدن ، چون پری ، کی توانی ؟	به افعال مانده شو ، مر پری را
اگر تو ز آموختن سر نتابی	بجوید سرتو ، همنی سروری را
بسوزند چوب درختان بی بر	سزا خود همین است مر ، بی بری را
درخت تو گربار دانش بگیرد	به زیر آوری چرخ نیلوفری را

اسدی طوسی

متوفی ۴۶۵ هجری قمری

دانش

زدانش به ، اندرجهان هیچ نیست

تن مرده و جان نادان یکی است

بود مرده ، هرکس که نادان بود

نه بی‌دانشی مردن جان بود

مسعود سعد سلمان

۴۴۰ تا ۵۱۵ هجری قمری

گزل

سرما چون شد زدست ، صحرا شد گزل

در چادر سبزکار ، پیدا شد گزل

بسیار همی خندد ، رغا شد گزل

نه نه که چو روی دوست زیبا شد گزل

سنائی غزنوی

۴۷۳ تا ۵۴۵ هجری قمری

ماه ، سال و عمر

سالها باید که تایك سنگ اصلی ، ز آفتاب

لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن

ماهها باید که تا يك پنبه‌دانه ، ز آفتاب

زاهدی را خرقه گردد یا حماری را ، رسن

عمرها باید که تایك کودکی ، از روی طبع

عالمی گردد نكو ، یا شاعری شیرین سخن

نادان و اشتر

ابلهی دید اشتری به چـرا گفت نقشت همه کـز است چرا !

گفت اشتر که اندرین پیکار عیب نقاش می کنی هشدار

در گزی ام مکن بدنتش نگاه تو ز من راه راست رفتن خواه

انوری

متوفی ۵۸۷ هجری قمری



گریه ابر

با گل گفتم : ابر چرا می‌گرید
 ماتم زده نیست بر کجا می‌گرید ؟

گل گفت : اگر راست همی باید گفت
 بر عمر من و عهد شما می‌گرید

گفتم ز فراق یاسمن می‌گرید
 این ابر که زار بر چمن می‌گرید ؟

گل گفت : که از چه خویشتن بر شکم
 برخنده یک هفته من می‌گرید .

صلح و سلامت

ایمنی را و تندرستی را آدمی شکر کرد ، نتواند
درجهان این دو ، نعمتی است بزرگ داند آن کس که نیک و بد داند

مهمان

گر مشرف شوی به مهمانی
دل و جان را غذای مهمان کن
وز پی استمالت و خدمت
دل و جان را فدای مهمان کن

اندرز

خواهی که بهین کار جهان کار تو باشد

زین هردو، یکی کار کن از هر چه کنی بس

یا فایده آنچه بدانی ، دگری را

یا فایده گیر آنچه ندانی ز دگر کس

رافعی قزوینی

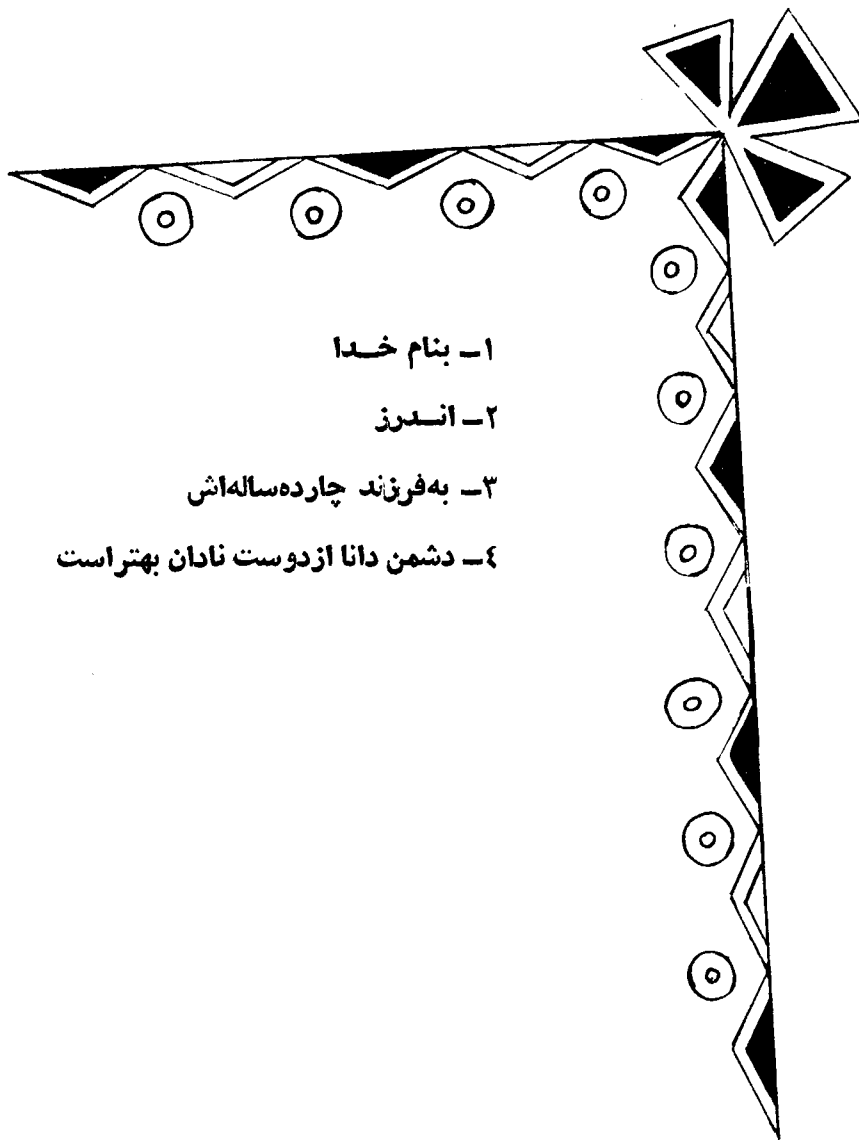
متوفی ۶۲۳ هجری قمری

کسی ننگ دارد ز آموختن

که از ننگ نادانی آگاہ نیست

نظامی گنجوی

۵۳۰ تا ۶۱۴ هجری قمری



۱- بنام خدا

۲- اندرز

۳- به فرزند چارده ساله اش

۴- دشمن دانا از دوست نادان بهتر است

بنام خدا

ای نام تو ، بهترین سرآغاز پی نام تو نامه کی کنم باز ؟
 ای یاد تو ، مونس روانم جز یاد تو نیست بر زبانم
 هم قصه نا نموده دانی هم نامه نا نوشته خوانی
 از ظلمت خود رهائیم ده با نور خود آشنائیم ده

اندرز :پایداری

به هنگام سختی مشو ناامید که ابرسیه بارد آب سفید
 ره چاره سازی بخود درمبند که بسیار تلخی بود سودمند

* * *

خرد

خرد است آن ، کز ورسد یاری همه داری اگر خرد داری

* * *

راستی

راستی آور که شوی رستگار راستی از تو ظفر از کردگار

به فرزند چارده ساله اش

ای چارده ساله قره العین ^۱	بالغ نظر و علوم کونین ^۲
آنروز که هفت ساله بودی	چون گل ، بهمن حواله بودی
اکنون که به چارده رسیدی	چون سرو براوج سر کشیدی
غافل منشین نه وقت بازیست	وقت هنراست و سرفرازیست
دانش طلب و بزرگی آموز	تا به نگرند ، روزت از روز
جائی که بزرگ بایست بود	فرزندی من نداردت سود
چون شیر بخود سپه شکن باش	فرزند خصال خویشان باش
می کوش بهر ورق که خوانی	تا معنی آن تمام دانی
گفتن زمن از تو کار بستن	بیکار نمی توان نشستن

۱- نور چشم .

۲- دوجهان .

دشمن دانا از دوست نادان بهتر است

کودکی از جمله آزادگان رفت برون با دوسه همزادگان
 پایش از آن پویه درآمد زدست مهر دل و مهره پشتش شکست
 شد نفس آن دو سه همسال او تنگتر از حادثه حال او
 آنکه ورا دوست‌ترین بود، گفت: در بن چاهیش بیاید نهفت
 تا نشود راز چو روز آشکار ما نشویم از پدرش شرمسار
 عاقبت‌اندیش‌ترین کودکی دشمن او بود از ایشان یکی
 گفت: همانا که در این هم‌رهان صورت این حال نماند نهان
 چونکه مرا زین‌همه دشمن نهند تهمت این حادثه بر من نهند
 زی پدرش رفت و خبردار کرد تا پدرش چاره آن کار کرد
 هر که در او جوهر دانائی است بر همه کاریش توانائی است

عطار نیشابوری

۵۳۷ تا ۶۲۷ هجری قمری

نوروز

ای بلبل خوشنوا فغان کن

عید است نوای عاشقان کن

چون ، سیزه زخاک سر بر آورد

ترک دل و برگ بوستان کن

بالمش ز سنبیل و سمن ساز

وز برگ بنفشه سایان کن

چون لاله ز سر کله بینداز

سرخوش شو و دست در میان کن

حکایت انوشیروان و باغبان پیرا

فرس می راند نوشروان چوشیری	بهره در ، چون کمانی دید پیری
درختی چند ، می بنشاند آن پیر	شهنش گفتا: چو کردی موی چون شیر
توروزی چند ، باقی می نمانی	درخت اینجا چرا ، در می نشانی
به شاه آن پیر گفتا : حجت بس	که کشتند از برای ما بسی کس
که تا امروز ، اینجا بهره داریم	برای دیگران ، ماهم بکاریم
خوش آمد شامرا گفتار آن پیر	کفی پر کرد زر گفتا : که این گیر
بلو آن پیر گفت : ای شاه پیروز	درخت ما بهار آمد هم امروز
نداد این کشت ده سال انتظارم	که هم امروز زر آورد بارم

۱- این مطلب از ملك الشعرای بهار با عنوان (کری و دهقان) در صفحه ۶۳ نیز

مولوی

(مولانا جلال الدین مولوی) ۶۰۴ تا ۶۷۲ هجری قمری

بهترین آموزگار

هر که نامخت از گذشت روزگار

هیچ نامزد ز هیچ آموزگار

موسی و شبان

دیدم موسی یک شبانی را به راه
تو کجائی تاشوم من چاکرت
دستکت بوسم بمالم پایکت
گر تورا بیماری آید به پیش
ای خدای من ، فدایت جان من
ای فدای تو همه بزهای من
زین نمطا بیهوده می گفت آن شبان
گفت : با آن کس که مارا آفرید
گفت موسی : های ! خیره سر شدی
گرنبندی زین سخن تو خلق را
گفت : ای موسی دهانم دوختی
جامه را بدرید و آهی کرد تفت
وحی آمد ، سوی موسی از خدا
تو ، برای وصل کردن آمدی
ما برون را ننگریم و قال را
چونکه موسی این عتاب از حق شنید
عاقبت دریافت او را و بدید
هیچ آدابی و ترتیبی مجوی

کاوه می گفت ای خدا وای الاله
چارقت دوزم کنم شانه سرت
وقت خواب آیم ، برویم جایکت
من ترا غمخوار باشم ، همچو خویش
جمله فرزندان و خان و مان من
ای بیادت هی هی و هیهای من
گفت : موسی با کیستت ای فلان
این زمین و چرخ از او آمد پدید
خود مسلمان ناشده کافر شدی
آتشی آید بسوزد خلق را
وز پشیمانی تو جانم سوختی
سر نهاد اندر بیابانی و رفت
بنده ما را چرا کردی جدا ؟
نی ، برای فصل کردن آمدی
ما درون را بنگریم و حال را
دربابان از پی چوپان دوید
گفت : مژده ده که دستوری رسید
هر چه می خواهد دل تنگت ، بگوی

(مشرف الدین مصلح بن عبدالله شیرازی) ۶۰۶ تا ۶۹۱ هجری قمری



۱- بنی آدم اعضای یکدیگرند

۲- تواضع

۳- مرد روشن ضمیر

۴- بخور تا توانی به بازوی خویش

۵- گربه و پیر زال

۶- روستائی و خرش

۷- اندرز

۸- ابیاتی که بصورت ضرب المثل درآمده است .

بنی آدم ، اعضای یکدیگرند	که در آفرینش ز یک گوهرند
چو عضوی به درد آورد روزگار	دگر عضوها را ، نماند قرار
تو کز محنت دیگران بی غمی	نشاید که نامت نهند آدمی

تواضع

یکی قطره باران زابری چکید	خجل شد ، چوپهای دریا بدید
که جائی که دریاست من کیستم	گراو هست حقا که من نیستم
چو خود را به چشم حقارت بدید	صدف در کنارش بجان پرورید
سپهرش به جائی رسانید کار	که شد نامور لؤلؤ شاهوار
بلندی از آن یافت ، کاو پست شد	در نیستی کوفت ، تا هست شد
تواضع کند هوشمند گزین	نهد شاخ پرمیوه سر بر زمین

مسرد روشن ضمیر

یکی را ، زسردان روشن ضمیر	امیر ختن ، داد طاقی حریر
زشادی چو گلبرگ خندان شکفت	بپوشید و دستش ببوسید و گفت :
چه خوبست تشریف شاه ختن	وز آن خواهر خرقه خویشتن
گر آزاده‌ای ، بر زمین خسبوس	مشو بهرقالی ، زمین بوس کس

بخور تا توانی به بژیوی خویش

فرماند در لطف و صنع خدای	یکی ، روی دید بی دست و پای
بدین دست و پای از کجا می خورد؟	که چون زندگانی بسر می برد
که شیری در آمد ، شغالی بچنگ	در این بود ، درویش شور و رنگ
بماند آنچه، روباه از آن سیر خورد	شغال نگو بخت را شیر خورد
که روزی رسان، قوت روزش باد	دگر روز ، باز اتفاق افتاد
شد و تکیه بر آفریننده کرد	یقین دیار مرد بیننده کرد
که روزی نخوردند ، پیلان به زور	کزین پس به کنجی نشینم چومور
که بختش روزی فرستد ز غیب	زندان فرو برد چندی به جیب
چو چنگش، رگ و استخوان ماند و پوست	نه بیگانه تیمار خوردش نه دوست
زدیوار مجراش آمد به گوش	چو صبرش نماند از ضعیفی و هوش
مینداز خود را چو روباه شل	برو شیر درنده باش ای دغل
چه باشی چو روباه و امانده سیر	چنان سعی کن کز تو ماند چو شیر

گریه و پیر زال

یکی گریه در خانه زال بود	که برگشته ایام و بد حال بود
روان شد به مهمانسرای امیر	غلامان سلطان زدندش به تیر
چکان خونش از استخوان می دوید	همی گفت و از هول جان می دوید
اگر جستم از دست این تیر زن	من و کنج ویرانه پیر زن

روستائی و خرش

یکی روستائی سقط شد خرش	علم کرد بر تالک بستان سرش
جهان دیده پیری ، براو برگذشت	چنین گفت خندان به ناطور ادشت
میندار جان پدر کاین حمار	کند دفع چشم بد از کشتزار
که این دفع چوب از سرو گوش خویش	نبی کرد تا ناتوان مرد وریش

اندرز

ای که دست می‌رسد کاری بکن	پیش از آن ، کز تو نیاید هیچ کار
گنج‌خواهی ، در طلب رنجی بپر	خرمن ار می‌بایدت ، تخیی بکار
نام نیکوگر بهاند ز آدمی	به کزو ماند سرای زرن‌گار
آدمی را عقل باید در بدن	ورنه ، جان در کالبد دارد حمار
با غریبان لطف بی‌اندازه کن	تارود نامت به نیکی در دیار
یا بدان بدباش ، بانیکان نکو	جای گُل، گُل باش جای خار، خار

ابیاتی که بصورت ضرب‌المثل درآمده

سعدیا ، مردنکونام نمیرد هرگز مرده آنست که نامش به نکوئی نبرند

* * *

نارده رنج گنج میسر نمی‌شود مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد

* * *

راستی موجب رضای خداست کس ندیدم که گم‌شد از ره راست

* * *

مزن بی‌تأمل به گفتار دم نکو گوی اگر دیرگوئی چه غم

علم چندانکه بیشتر خوانی چون عمل در تونست نادانی

* * *

یامکن با یلبانان دوستی یا بناکن خانه‌ای در خورد پیل

* * *

چودخت نیست خرج آهسته‌تر کن که می‌گویند ملاحان سرودی

اگر باران به کوهستان نبارد به سالی دجله گردد ، خشك سالی

* * *

دوست بشمار آنکه در نعمت زند لافیاری و برادر خواندگی

دوست آن باشد که گیرددست دوست در پریشان حالی و درماندگی

* * *

آنکه در خردیش ادب نکنند در بزرگی فلاح از او برخاست

چوب‌تر را ، چنانکه خواهی پیچ نشود خشك ، جز به آتش راست

(شمس الدین محمد حافظ) ۷۲۶ تا ۷۹۱ هجری قمری



۱- دریاب ضعیفاندا

۲- اندرز دهقان سالخورده

۳- درخت دوستی

۴- مروت و دوستی

۵- صبر و ظفر

۶- سفر کرده

۷- توانگرا

دانم گل این بستان ، شاداب نمی ماند

درباب ضعیفان را ، در وقت توانائی

* * *

دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر

کای نور چشم من به جراز کشته ندروی

* * *

درخت دوستی بشان، که کام دل به بار آورد

نهال دشمنی برکن که رنج بیشمار آورد

* * *

آسایش دو گیتی ، تفسیر این دو حرف است
 بادستان مروّت ، با دشمنان مدارا

* * *

صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند
 برائر صبر نوبت ظفر آید

* * *

آن سفر کرده ، که صد قافله دل همراه اوست
 هر کجا هست خدایا به سلامت دارش

* * *

توانگرا دل درویش خود ، به دست آور
 که مخزن زرو گنج و درم نخواهد ماند

ابن یمین

۶۸۶ تا ۷۶۹ هجری قمری

اهل عالم همه کشاورزند

هرچه کارند همچنان دروند

* * *

دست اگر در دهان شیر کنی

و زپی قوت لقمه برداری

نزد ابن یمین ستوده‌تر است

ز آنکه حاجت به سفله‌گان آری

کنج بیرنج

شهری شده ، ز رهدشت به ده تا گشاید زدش گشت گره
 دید از ابتدای دهش دهقانی بردش از راه سوی بستانی
 باغی آراسته چون باغ بهشت بل ، کز آراستگی داغ بهشت
 میوه‌ها تازه‌تر ، شاخ به شاخ روزی باغ‌روان ، کرده فراخ
 سیب و امروود بهم مشت زده فندق از خرمی انگشت زده
 شهری ، القصه چو آن باغ بدید گاو نقش به چراگاه رسید
 می‌نکرد از پس واز پیش نگاه همچو گرگی که فتد در رعه‌گاه
 کندی آنسان ز درختی سیبی که رساندی به درخت ، آسیبی
 وریکی خوشه ز تاله افکندی تاله را پایه به خاله افکندی
 یخودبهایش چو دهقان می‌دید برخود از غصه آن می‌پیچید
 شهریش گفت: زمن این تک‌وبوی گر نه بروفی مراد است ، بگوی
 گفت : من باتو چه گویم آخر وز توانصاف چه جویم آخر ؟
 نه یکی دانه به گل کاشته‌ای نه نهالی ز گل افراشته‌ای
 آبیاریت ، شبی خواب نبرد راحت و خواب ترا آب نبرد
 کی زرنجم شود آگه دل تو ؟ نیست جز بی‌خبری حاصل تو
 رنج همدرد که داند همدرد شرح آن هست که بیدردان سرد

همکاری و یگانگی

خسروی را که بود فرزندان	وقت رفتن رسید از این زندان
هریکی را به حيله کاری و فن	داد تیری که زور کن ، بشکن
يك يک را چو قوت تن بود	زور کردن همان ، شکستن بود
تیرها دسته کرد در هر بار	نه فرون و نه کم از آن به شمار
نتوانست کس ، که زور زند	دسته تیر را بهم شکند
گفت : باشید اگر بهم هم پشت	بشکند زود ، پشت خصم درشت
ورندارید از آنچه گفتم دست	زودتان اوفتند ز خصم شکست

طمع

سگکی می شد استخوان به دهان	کرد ره برکنار آب روان
بس که آن آب صاف و روشن بود	عکس آن استخوان بر آب نمود
برد بیچاره سگ ، گمان که مگر	هست در آب ، استخوان دگر
لب چو بگشاد سوی آن بشتاب	استخوانش فساد اندر آب

مسافر و اعرابی

ماند شب درخانه اعرابی	آن مسافر ، بهر دولت یابی
یافت همنام ددان چون شیر و گرگ	جمله فرزندان از خرد و بزرگ
گوسفندش نام بودی یا بره	هر که بود از خادمانش یکسره
آیدم زین نامها امشب عجب	گفت با او کای سپهدار عرب
مستعد از بهر قهر دشمنند	گفت : فرزندان که در خیل منند
متصل در شغل مهمانداریند	خادمان از بهر خدمتکاریند
تابود بر کشتن دشمن دلیر	گرگ باید قهر دشمن را و شیر
تا ز فعل او نیابد کس گزند	بهر خدمت بره به یا گوسفند

سبب نزدیکی

دید در باغ حمامی ^۱ با زاغ	عارفی طوف کنان رفت به باغ
چون دو همجنس ، بهم پیوسته	باهم از حکم دوجنسی ، رسته
به تعجب سر انگشت گزید	عارف ، آن حال عجب را چو بدید
پرگشادند سوی خاک ، نژند ^۲	ناگهان دید که از شاخ بلند
لنگ لنگان ، به لب جوی شدند	آبجویان ، به تگ و پوی شدند
می دهد خاصیت یک رنگی	دید انبایشان در لنگی

۱- کبوتر .

۲- اندوهگین .

وحشی بافقی

۹۳۰ تا ۹۹۱ هجری قمری

بهار

بهار آمد و گشت عالم ، گلستان	خوشا وقت بلبل خوشا وقت بستان
ز مژد لباسد یا لعل جامه	درختان که تا دوش بودند عربان
دگر باغ شد پر نثار شکوفه	که گل خواهد آمد، خرامان خرامان
چه سرزد ز بلبل الا ای گل نو	که چون غنچه پیچیده ای پا، بدامان
برون آ، که صبح است و طرف چمن خوش	چمن خوش بود خاصه در بامدادان
نباشد چرا خاصه اینطور فصلی	دل گل شکفته ، لب غنچه خندان
تو گوئی که ایام شادی و عشرت	به هم صحبتی ، عهد بستند و پیمان

یحیی دولت آبادی

۱۲۴۱ تا ۱۳۱۸ شمسی

آفتاب

شب تاریک رفت و آمد روز وه، چهروزی چوبخت من پیروز
آفتاب ستارگان، امروز از افق، سربرون نکرده هنوز

باز شد دیدگان من، از خواب
به به، از آفتاب عالمتاب

یکطرف ناله خروس سحر بانك الله اكبر از يكسر
از صدای نوازش مادر وز سخن های دلپذیر پدر

باز شد دیدگان من، از خواب
به به، از آفتاب عالمتاب

از افق، صبحدم سپیده دمید آسمان، همچو نقره گشت سپید
باشکوه و جلال و جاه رسید پادشاه ستارگان، خورشید

باز شد دیدگان من، از خواب
به به، از آفتاب عالمتاب

شام

وقت خواب است و استراحت باز شب‌ما کوتاه است و قصه دراز
عصر باز آمدیم ، از مکتب بنمودیم گردشی در شب
شام خوردیم با نشاط و طرب تن ما شد تهی ز رنج و تعب

وقت خواب است و استراحت باز

شب‌ما کوتاه است و قصه دراز

چونکه خورشید شد زما پنهان گشت تاریک نیمه‌ای ز جهان
یافت تکلیف‌های شب ، پایان با دل شاد و خرم و خندان

وقت خواب است و استراحت باز

شب‌ما کوتاه است و قصه دراز

ای عزیزان ، برادر و خواهر وقت آن شد رویم در بستر
قصه گوید برای ما ، مادر همگی سالم ، از دعای پدر

وقت خواب است و استراحت باز

شب‌ما کوتاه است و قصه دراز

محمد صدیق‌یان آستانه

مهرگان

باز فرخنده مهرگان آمد	جشن ایران باستان آمد
از جهان رخت بست فروردین	مهر با حسن جاودان آمد
رنج‌ها برد باغبان در باغ	بهره‌اش گنج بیکران آمد
در پی توشه پیر ده ، امروز	رفت در دشت و شادمان آمد
پا به صحرا نهاد و بذر افشاند	کامجو رفت و کامران آمد
باز شد تا در دبستانها	سخن از علم در میان آمد
به دبستان برای کسب کمال	کودک پاکدل دوان آمد

ایرج میرزا

(جلال الملك) ۱۲۹۰ تا ۱۳۴۴ هجری قمری



۱- وطن

۲- شوق درس خواندن

۳- مادر

۴- نوروز

۵- بامداد

۶- شیر و موش

۷- اندرز

وطن

ما که اطفال این دبستانیم	همه ، از خاک پاک ایرانیم
همه با هم برادر وطنیم	مهربان ، همچو جسم باجانیم
اشرف و انجب تمام ملل	یادگار قدیم دورانیم
وطن ما ، به جای مادر ماست	ما ، گروه وطن پرستانیم
شکر داریم ، کز طفولیت	درس حب الوطن همی خوانیم
چونکه ، حب وطن زایمان است	ما ، یقیناً ز اهل ایمانیم
گر رسد دشمنی برای وطن	ما نخستین حریف میدانیم
در ره عزت و بقای وطن	جان و دل رایگان بیفشانیم

شوق درس خواندن

حمد ، بر کردگار یکتا باد	که مرا ، شوق درس خواندن داد
آشنا کرد ، چشم من ، به کتاب	داده توفیق خیرم ، از هرباب
در سرم ، هوای درس نهاد	در دل من ، محبت استاد
پدرم را ، عطا نمود حیات	تا کند صرف کارمن ، اوقات
مادرم را تاوری بخشید	مهر فرزند پروری ، بخشید

هر دو مقدور خود بکار آرند تا مرا ، درس خوان به بار آرند
عشق باشد به درس و مشق ، مرا نبود جز به این دو عشق مرا

مادر

گویند ، مرا چو زاد مادر بستان بدهن گرفتن ، آموخت
شبه ، برگاهواره من بیدار نشت و خفتن آموخت
دستم بگیرف و پا بپا برد تاشیوه راه رفتن آموخت
یک حرف و دو حرف ، بر زبانم الفاظ نهاد و گفتن آموخت
لبخند نهاد بر لب من بر غنچه گل ، شکفتن آموخت
-
پس ، هستی من زهستی اوست تاهستم و هست دارمش دوست

نوروز

عید نوروز اول سالست روز عیش و نشاط اطفالست

همه ، آنروز رخت نو، پوشند جای و شرابت، بهخوشدلی نوشند

پسر خوب ، روز عید اندر رود اول ، به خدمت مادر

دست، برگردنش کند چون طوق سرودستش بهبوسد ، از سر شوق

گوید : این عید تو مبارک باد صد چنین سال تو بهبینی ، شاد

بعد آید به دستبوس پدر بوسه بخشد پدر ، بهروی پسر

پسر بد ، چوروز عید شود از همه چیز ، نا امید شود

نه پدر دوست داردش ، نه عمو نه کسی ، عیدی آورد بر او

عیدی آنروز حق آن پسر است که نجیب و شریف و باهنر است

بامداد

صبحدم ، کاین طایر چرخ آشیان آفتابی گردد ، از بالای کوه
تافته رخ ، بال کوبان ، پرزنان از پرو بالش ، چمن گیر دشکوه

نغمه خوان ، مرغ سحر برشاخسار

بینی آن پروانه خوش خط وخال جسته بیرون ، از غلاف پیرهن
با پر وبالی ، پراز زرین نقط سرزند ، يك ، يك ، به گلهای چمن

بوسد این را غبغب و آن را عذار

همچنان ، آن طفلک شیرین زبان بارخی سرخ و سفید از شیروخون
آن دو چشم برق زن ، چون اختران سرکند شادان ، ز شادیچه برون

بنگرد اطراف خود را ، شادخوار

با تبسم های ، شیرین تر ز قند همچو پروانه ، گشاید بال و پر
برجهد از جا ، چو از مجمر ، سپند دست مادر بوسد و روی پدر

این در آغوشش کشد ، آن در کنار

شیر و موش

بود ، شیری ، به بیشه‌ئی خفته
 آنقدر ، گوش شیر ، گاز گرفت
 تا که از خواب شیرشد بیدار
 دست برد و گرفت کلهٔ موش
 خواست ، درزیر پنجه له کندش
 گفت : ای موش لئوس یک غازی
 موش بیچاره ، در هراس افتاد
 که تو شاه وحوشی و من موش
 شیرباید ، به شیر پنجه کند
 تو بزرگی و من خطا کارم
 شیر ، از این لابه رحم حاصل کرد
 اتفاقاً ، سه چار روز دگر
 از پی ، صید گرگ ، یک صیاد
 دام صیاد ، گیر شیر افتاد
 موش ، چون حال شیر را دریافت
 موشکی کرد ، خوابش آشفته
 گاه رها کرد و گاه باز گرفت
 متغیر ، ز موش بد رفتار
 شد گرفتار ، موش بازیگوش
 به هوا برده ، بر زمین زندش
 با دم شیر می کنی بازی ؟
 گریه کرد و به التماس افتاد
 موش ، هیچ است پیش شاد و خوش
 موش را نیز ، گربه رنجه کند
 از تو ، امید مغفرت دارم
 پنجه واکرد ، و موش را ول کرد
 شیر را ، آمد این بلا بر سر
 در همان حول و خوش ، دام نهاد
 عرض گرگ ، شیر گیر افتاد
 از برای خلاص او ، بشتافت

بندهارا جوید با دندان	تا که در برد شیر از آنجا ، جان
شیر چون موش را ، رها می داد	خود رها شد ، ز پنجه صیاد
در جهان موشك ضعیف حقیر	می شود ، مایه خلاصی شیر

آندرز

هان ، ای پسر عزیز دل بند	باشو ، زبدر ، نصیحتی چند
میباش ، به عمر خود سحر خیز	وز خواب سحر گهان ، بیرهیز
از یاد میر تو ، شست و شو را	پاکیزه بشوی دست و رو را
از نرم و خشن ، هر آنچه پوشی	باید ، که به پاکیش بکوشی
گرجامه ، گلیم یا که دیباست	چون پاک و تمیز بود ، زیباست
چون ، با ادب و تمیز باشی	نزد همه کس ، عزیز باشی
با چشم ادب ، نگر پدر را	از گفته او میبج سر را
چون ، این دو شوند از تو خرسند	خرسند شود ، ز تو خداوند

عارف

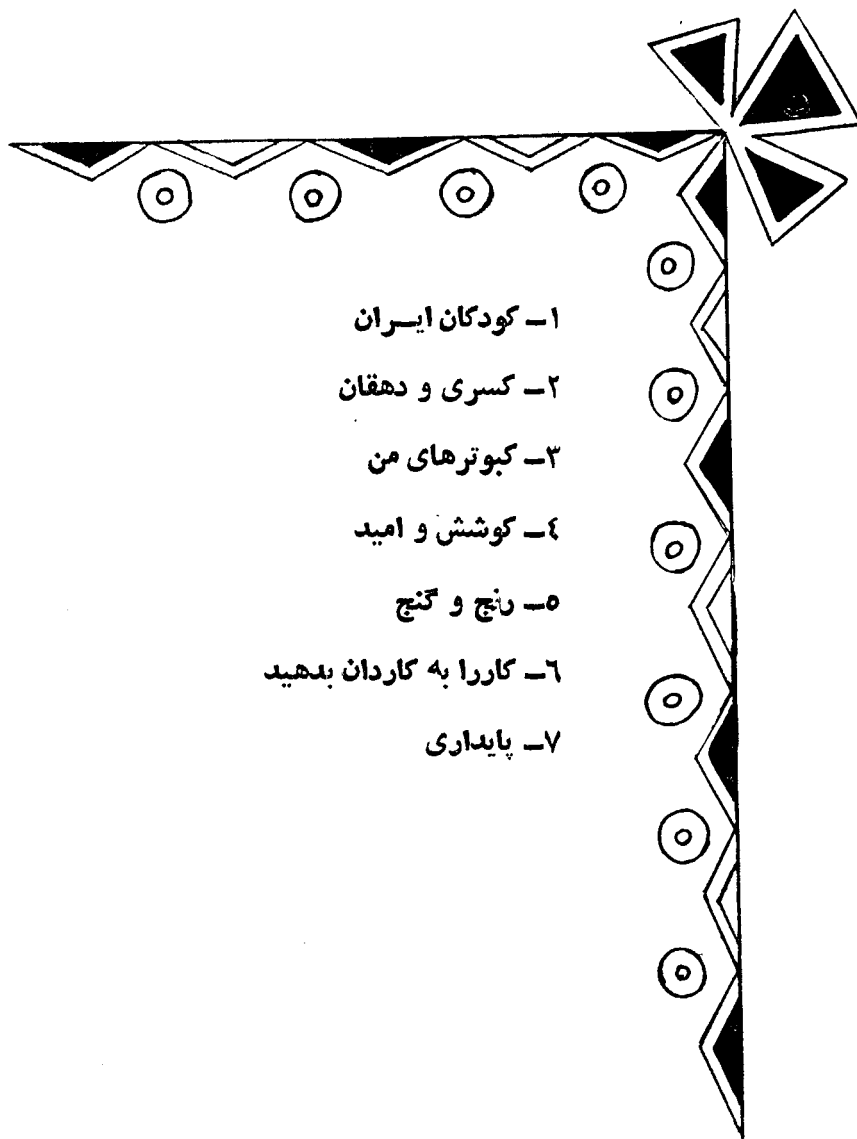
(ابوالقاسم عارف قزوینی) ۱۲۵۹ تا ۱۳۱۲ شمسی

ایران

کشور ما ، که هست کان هنر
سرزمینی است ، آسمانی فر
حکمتش جویبار بستان است
صنعتش شیرخوار پستان است
خاک او توتیای چشم و دل است
توتیا ، پیش خاک او خجل است
درجهان ، سر بود به دانش و فر
که جهان پیکر است و ایران ، سر
خیزد از آتش شراره ، هنوز
دامنش پر مه و ستاره ، هنوز
معترف ملکش از کمال هنر
که ندارد کمال ملک دگر

محمدتقی بهار

(ملك الشعراى بهار) ۱۲۶۵ تا ۱۳۳۰ شمسی



کودکان ایران

ما همه کودکان ایرانیم	مادر خویش را ، نگهبانیم
همه ، از پشت کیقباد وجیم	همه ، از نسل پور دستانیم
زاده کورش و هخامنشیم	بچه قارن و نریانیم
پسر مهرداد و فرهادیم	تیره اردشیر و ساسانیم
ملك ایران ، یکی گلستان است	ما ، گل سرخ این گلستانیم
کارماورزش است و خواندن درس	همه ، از تبلی گریزانیم
چون نیاکان باستانی خویش	راستگوی و درست پیمانیم
همه ، در فکر ملت و وطنیم	همه ، دربند دین و ایمانیم
همه ، از يك نژاد و يك خاکیم	گر ز تهران ، گر از خراسانیم
همگی ، اهل صنعت و هنریم	همگی ، اهل خیر و احسانیم
از کسی ، حرف زور نپذیریم	واز کسی ، مال مفت نستانیم
در تجارت ، شريك تجاریم	در زراعت ، رفیق دهقانیم
حالیا ، پسر افتخار وطن	ما ، شبوروز درس می خوانیم

کسری و دهقان

شاه انوشروان به موسم دی	رفت بیرون ز شهر بهر شکار
در سر راه ، دید مزرعه‌ای	که در آن بود ، مردم بسیار
اندر آن دشت پیرمردی دید	که گذشته است عمر او ، ز نود
دانه جوز ، در زمین می کاشت	که به فصل بهار ، سبز شود
گفت کسری به پیرمرد حریص	که چرا حرص می زنی چندین
پای‌های تو ، بر لب گور است	تو کنون جوز می کنی به زمین؟
جوز ، ده سال عمر می خواهد	که قوی گردد و به بار آید
تو که بعد از دو سال خواهی مرد	گردگان کشتت چکار آید؟
مرد دهقان، به شاه کسری گفت:	مردم از کاشتن زیان نبرند
دیگران کاشتند و ما خوردیم	ما بکاریم و دیگران بخورند

کبوترهای من

بیانید ای کبوترهای دلخواه	بدن کافورگون پاها چوشگرف
پیرتید از فراز بام و ناگاه	به گرد من فرود آئید چون بری
سحرگاهان که این مرغ طلایی	فشاند پر ، زروی برج خاور
به بینمتان ، به قصد خود نمائی	کشیده سر ، زپشت شیشه در
فرو خوانده سرود بی گناهی	کشیده عاشقانه ، بر زمین دم
بگویم ، با نسیم صبحگاهی	نوید عشق آید ، زان ترنم
مهیت ، ای عروسان نو آئین	که بگشایم در آن آشیان ، من
خروشان بالهاتان اندر ان، حین	رود از خانه سوی کوی و برزن
شود گوئی در ، از خلدبرین باز	چو من برویتان ، بگشایم اندر
کنید افروخته و ش یکباره پرواز	بگردون دوخته ، پر یک به دیگر
نیاید از شما ، در هیچ حالی	وگر مانید بس بی آب و دانه
نه فریادی و نه قیلی و قالی	بجز ، دلکش سرود عاشقانه
فرود آئید ای یاران از آن بام	کف اندر کف زنان ورق رقصان
نشینید از بر این سطح آرام	که اینجا نیست جرم هیچ انسان

بیایید ای رفیقان وفادار که من بهر شما افشانم ارزن
که دیدار شما بهر من زار به است ، از دیدن مردان برزن

کوشش و امید

جدا شد یکی چشمه ، از کوهسار بهره گشت ناگه ، به سنگی دجار
به نرمی چنین گفت با سنگ سخت کرم کرده ، راهی ده ، ای نیک بخت
جناب اجل کش گران بود سر به کنند در استاد و ابرام^۱ کرد
بسی کند و کاوید و کوشش نمود کز آن سنگ خارا ، رهی برگشود
ز کوشش به هر چیز خواهی رسید بهر چیز خواهی که ماهی^۲ رسید
برو ، کارگر باش و امیدوار که از یأس جز مرگ ناید به بار
گرت پایداری است در کارها شود سهل ، پیش تو دشوارها

۱- اسرار ، پافشاری .

۲- آنطور که شایسته است .

رنج و گنج

برو کار میکن مگو چیست کار	که سرمایه جاودانی است کار
نگر تا که دهقان دانا چه گفت	به‌فرزندگان، چون‌همی‌خواست خفت
که میراث خودرا بدارید دوست	که گنجی ز پیشینیان اندر اوست
من ، آنرا ندانستم اندر کجاست	پژوهیدن و یافتن با شماست
چو شد مهر مه ، کشتگه برکنید	همه‌جای آن زیر و بالا کنید
نمائید ناکته جایی ز باغ	بگیرید از آن گنج هر سو سراغ
پدر مرد و پوران به امید گنج	به کاویدن دشت بردند رنج
به گاو آهن و بیل کردند زود	هم اینجا هم آنجا و هرجا که بود
قضارا در آن سال، از آن خوب‌شخم	زهر تخم برخاست ، هفتاد تخم
نشد گنج پیدا ، ولی رنجشان	چنان چون پدر گفت شد گنجشان

کار را به کاردان بدهید

نیک بنگر بدان بنای بلند	چونکه معمار طرح آن افکند
آن یکی ، آجرش تمام کند	دگری نیز ، خشت خام کند
آن یکی ، آهکش کند غربال	و آندگر خاکش آورد به جوال
آن یکی، پی فکند و جرز کشید	و آندگر طاق بست و گچ مالید
در گراست این واوست سنگتراش	و آن بود ریز کار و آن نقاش
چون که هر کس به کار خود پرداخت	گشت پیدا ، عمارتی نو ساخت
زین قبیل است علمهای جهان	خبرگی ^۱ باید از کهنان و پنهان
آنکه هم درزی است و هم قناد	باز آرد به هر دو کار ، فساد
جاءه خلق از اوست شهد اندود	پشمکش نیز هست پشم آلود
کار دانا یکی بود پیوست	برد ننوان ، دوهنوا نه به دست

پایداری

با فشاری و استقامت میخ	سزد از عبرت بشر گردد
بر سرش هر چه بیشتر کوبند	پایداریش بیشتر گردد

جبار باغچه بان

۱۲۶۴ تا ۱۳۴۵ شمسی

جوجه

من جوجه را گرفتم	او را بوسیدیم گفتیم :
جوجه ، جوجه طلایی	نوکت سرخ و حنائی
تخم خود را شکستی	چگونه بیرون جستی ؟
گفتا : که جایم تنگ بود	دیوارش از سنگ بود
نه پنجره نه در داشت	نه کس زمن ، خبرداشت
دیدم در این جای تنگ	نشستن آورد ننگ
تخم خود را شکسته	زود ، به بیرون جستم

کبوتر من

هر زمان که من ، می‌کنم صدا
کبوتر من کبوتر من
بال می‌زند می‌پرد هوا
کبوتر من کبوتر من

می‌نشیند او ، روی شانه‌ام
بالب خودم ، دانه می‌دهم
گاه در برم ، گاه بر سرم
کبوتر من کبوتر من

چونکه بیند او ، مهرها ز من
هم محبت وهم وفا ، زمن
کی شود دگر ، او جدا زمن؟
کبوتر من کبوتر من

حسین مسرور

متولد ۱۲۶۷ شمسی

پیشه‌ور اصفهسان

پیشه‌ور با هنر اصفهان	ای به هنر سرمه چشم جهان
ملک پر از صفت زیبای تو	چشم جهان ، مست تماشای تو
خیز ، پر از پرده کن و پارچه	تیمچه و حجره و بازارچه
جنس ترا ، خلق بجان می‌خرند	بیش زجنس دگران می‌خرند
اطلس گلداز تو باشد بسی	صاف تر از برگ گل اطلسی
بر در و دیوار جهان ، کاشیت	شاهد زیبائی نقاشیت
چیست به گیتی به از این کیمیا	خاک دهی ، سیم ستانی بها

حبیب یغمائی

متولد ۱۲۷۷ شمسی

روباه و زاغ

زاشکی ، قالب پنیری دید	به‌دهن برگرفت و زود پرید
بر درختی نشست در راهی	که از آن می‌گذشت روباهی
روباه بر فریب و حیل‌ساز	رفت پای درخت و کرد آواز
گفت : به‌به چقدر زیبایی	چه سری چه‌دمی عجب پائی
بر و بالت سیاه‌رنگ و قشنگ	نیست بالاتر از سیاهی ، رنگ
گرخوش آواز بودی و خوشخوان	نبودی بهتر از تو درمرغان
زاغ می‌خواست قار قار کند	تا که آوازش آشکار کند
طعمه افتاد تا دهان بگشود	روباه جست و طعمه را برپود

عباس شهری

متولد ۱۳۸۹ شمسی

علم و هنر

کودکی گفت : من چکار کنم که به آن کار افتخار کنم

گفتمش : علم و معرفت آموز تاشب محنت تو ، گردد روز

علم باشد ، دواى هر رنجی علم باشد ، کلید هر گنجی

گیرمت در جهان بسی باشی علم آموز ، تا کسی باشی

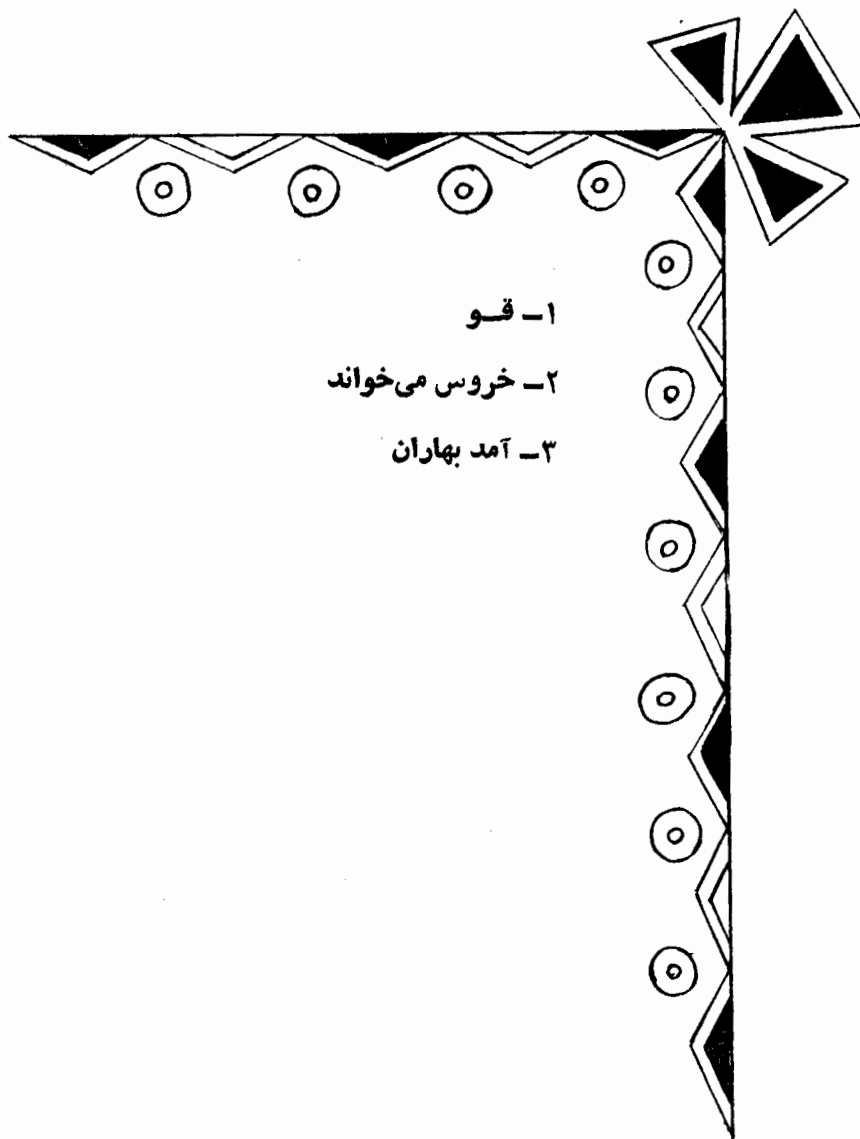
آدمی را اگر هنر باشد به که تا مال و سیمزر باشد

علم نگر ، ره به کجا می برد ؟ تا کره ماه ترا می برد

هر کسی از علم و هنر سودبرد راه بر منزل مقصود برد

نیما ، یوشیج

(علی اسفندیاری) ۱۲۷۴ تا ۱۳۳۸ شمسی



۱- قو

۲- خروس می خواند

۳- آمد بهاران

قو

صبح ، چون روی می‌گشاید مهر
روی دریای سرکش و خاموش

می‌کشد موجهای نیلی ، چهر
جُبه‌ای از طلای ناب به‌دوش

صبحگه ، سردوتر ، در آن دمه‌ها
که ز دریا ، نسیم راست گذر

گل مریم به زیر شبنم‌ها
شستشو می‌دهد بر و پیکر

صبحگه ، کانزوای وقت و مکان
دلرباینده است و شوق افزاست

برکنار جزیره‌های نهان
قامت با وقار قو پیداست

آنچنانی که از گلی دسته
پیش نجوای آب‌ها ، تنها

وسط سبزه خزه بسته
تنش از سبزه ، بیشتر زیبا

می‌دهد پای خود تکان ، شاید
که کند خستگی ز تن بیرون

بال‌های سفید بگشاید
ببرد ، در برابر هامون

ببرد ، تا بدان سوی دریا
در نشیب فضای ، مثل سحر

برود از جهان خیره ما
بزند در میان ظلمت ، پر

برود در نشیمن تاریک	باخیالی ، که آن مصاحب اوست
در خط روشنی ، چو مو باریک	ببند آن چیزها ، که درخور قوست
لک ابری که دور می ماند	موجهایی که می کنند صدا
و اندر آنجا ، کسی نمی داند	که چه اشکال می شوند جدا
نیک ، مرغ جزیره های کبود	در همین دم که او به تنهایی
سینه خالی ، ز فکر بود و نبود	می کند فکرهای دریائی
نظر انداخته سوی خورشید	نظری سوی ، رنگهای رقیق
باتکانی ، به بالهای سفید	بجهیده است ، روی آب عمیق
برخلاف تصور همه ، او	شاد و خرم به دیدن آب است
گر کسی هست یانه ناظر قو	قو ، در آغوش موجها خواب است

خروس می خواند

قوقولی قو، خروس می خواند

از درون نهفت خلوت ده

از نشیب رهی که چون رگ خشک

در تن مردگان دواند ، خون

می تراود ، به هر سوی هامون

بانوایش از او ، ره آمد پر

مژده می آورد به گوش ، آزاد

می نماید رهش به آبادان

کاروان را در این ، خراب آباد

نرم می آید

گرم می خواند

بال می کوبد

پر می افشاند

آمد بهاران

بچه‌ها بهار

گلا وا شدن

برفایشن

از رو سبزه‌ها

از رو کوهسار

بچه‌ها بهار

داره رو درخت

می‌خونه به گوش

پوستینو بکن

قبارو بیوش

بیدار شو بیدار

بچه‌ها بهار

مهدیقلی خان هدایت

پرنسده آزاد

من مرغکیم به بوستان ، بسی آزار	با کار کسی مرا نمی باشد ، کار
آزاد ، از این شاخه به آن شاخه یرم	هردم بنشسته ، روی شاخ دگرم
هرجا بروم ، شکر خدا می گویم	مر خالق خویش را ، ثنا می گویم

بزهای لاجباز

دوبز ، روی پلی باهم رسیدند	که راه رد شدن ازهم ندیدند
بسی شد گفتگو ، بین دو نادان	نه این از ره برون می رفت ، نه آن
بههم جستند آخر بهر پیکار	بشاخ و سیم کشید آن کار ، ناچار
به نادانی بیفتادند در آب	لجاجت را ثمر این است ، دریاب

یادکن از کودکان دربدر

ای سر ، چون مادرت شبها ، به مهر وقت خفتن دست بنهد زیر سر
یا ، لباس نو خرد ، بابا ترا و آن لباس کهنه را آرد بدر
چون شوی در مدرسه از درس و مشق زیر سایه باب و مامت بهر دور

یاد کن از کودکان در بدر

هر کجا ، کودکی بینی به ناز دست مهرش می کشد بر سر ، پدر
یا یتیمی را چو بینی ، در راه دست زیر سر ، بخفته در گذر
در نتیجه دانش و تحصیل خود در جهان گردی تو مردی با هنر

یاد کن از کودکان در بدر

عبدالعلی نگارنده

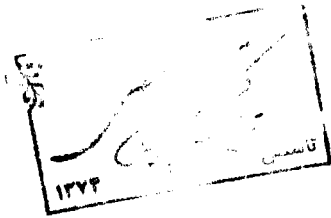
متولد ۱۳۷۸ شمسی

مصادر

کسی که ناز مرا می کشید ، مادر بود	کسی که خرف مرا می شنید ، مادر بود
کسی که گنج به دستم سپرد ، بود پدر	کسی که رنج به پایم کشید ، مادر بود
کسی که شیره جان می مکید ، من بودم	کسی که روح به تن می دمید ، مادر بود
تسی که درد دل شب ، از صدای گریه من	سپندوار ز جا می پرید ، مادر بود
کسی که خاری اگر پیش پای من می دید	چو غنچه ، جامه به تن می درید مادر بود
کسی که دور اگر می شدم ز دامانش	برهنه پا ، ز پی ام می دوید ، مادر بود
کنار بستر بیماریم ، پرستاری	که تاب صبح نمی آرمید ، مادر بود
روزگار جوانی ، کسی که قامت او	به زیر بار محبت خمید ، مادر بود
کسی که در غم و اندوه و در پریشانی	به دردهای دلم می رسید ، مادر بود
گاهی خشونت و تندی گاهی عطف و مهر	نشان و مظهر بیم و امید ، مادر بود
بلی ، کسی که ز دنیا و آرزوهایش	برای خاطر من ، دل برید ، مادر بود

پروین اعتصامی

۱۲۸۶ تا ۱۳۲۰ شمسی



- ۱- ای گربه
- ۲- ای مرغک
- ۳- نکوهش بیجا
- ۴- آرزوی پرواز

ای گربه

ای گربه، ترا چه شد که ناگاه رفتی و نیامدی، دگر بار
 بس روز گذشت و هفته و ماه معلوم نشد که چون شد اینکار
 جای تو، شبانگه و سحرگاه در دامن من، تهیست، بیار
 در راه تو کند آسمان، چاه کار تو، زمانه کرد دشوار
 پیدا نه به خانه‌ای نه بر بام

ای گمشده عزیز، دانی؟ کز یاد نمی‌شوی فراموش
 برد آنکه ترا به میهمانی دستیت کشید بر سر و گوش
 بنواخت ترا به مهربانی بشاند ترا، دمی در آغوش
 می‌گویمت، این سخن نهانی در خانه‌ی ما، ز آفت موش
 نه پخته به جای مانده نه خام

از بازی خویش یاد داری؟ بر بام، شبی که بود مهتاب
 گشتی، چو ز دست من فراری افتاد و شکست کوزه آب
 ژوئید، چو آب گشت جاری آن موی به از سمور و سنجاب
 ز آن آشتی و ستیزه کاری ماندی تو از شبروی من از خواب
 با آن همه توسنی شدی رام

ای مرغک

ای مرغک خُرد ، ز آشیانه پرواز کن و پریدن آموز
تا کی حرکات کودکانه درباغ و چمن ، چمیدن آموز
رام تو نمی‌شود ، زمانه رام از چه شدی ؟ رمیدن آموز
مندیش که دام هست یا نه ؟ بر مردم چشم ، دیدن آموز
شو ، روز به فکر آب و دانه هنگام شب ، آرمیدن آموز

از لانه برون مخسب ، زنهار

این لانه ایمنی که داری دانی که چسان شدست آباد ؟
کردند ، هزار استواری تا گشت ، چنین بلند بنیاد
دادند ، به اوستاد کاری دوریش ، ز دستبرد صیاد
تا عمر ، تو با خوشی گذاری و زعهد گذشتگان کنی یاد
یکروز ، توهم پدید آری آسایش کودکان نوزاد

که دایه شوی گهی پرسنار

نکودش بیتجا

سیر ، یکروز طعنه زد به پیاز
که تو مسکین ، چقدر بد بوئی

گفت : از عیب خویش بی خبری
ز آن ره از خلق ، عیب می جوئی

گشتن از زشروئی دگران
نشود ، باعث نکو روئی

تو گمان می کنی که شاخ گلی
به صف سرو و لاله می روئی

یا که ، همبوی مشک تاتاری
یا ، ز ازهار باغ مینوئی

خویشتن بی سبب بزرگ مکن
توهم از ساکنان این کوئی

در خود ، آن به که نیک تر نگری
اول آن به ، که عیب خود گوئی

آرزوی پرواز

کبوتر بجه‌ای ، باشوق پرواز
 پرید از شاخکی ، بر شاخساری
 نمودش بسکه دور ، آنراه نزدیک
 زوحشت ، سست شد برجای ، ناگاه
 گه از اندیشه ، برهر سو نظر کرد
 فناد از پای و کرد ازعجز ، فریاد
 ترا ، پرواز ، بسزوداست ودشوار
 هنوزت ، دل ضعیف وجشه خرداست
 هنوزت نیست پای برزن و بام
 هنوزت ، انده دام و قفس نیست
 ترا ، توش هنر می باید اندوخت
 بیاید هردوپا ، محکم نهادن
 من اینجا ، چون نگهبانم تو چون گنج
 توهم ، روزی روی زین خانه بیرون
 از این آرامگه ، وقتی کنی یاد
 مرا در دامها ، بسیار بستند
 گه از دیوار سنگ آمد ، گه از در
 نگشت آسایشم ، یک لحظه دمساز
 هجوم فتنه‌های آسمانی
 نگرده شاخک بی بر ، برومند

به جرأت کرد روزی بال و پر ، باز
 گذشت از بامکی ، بر جو کناری
 شدش گیتی به پیش چشم ، تاراک
 زرنج خستگی ، درماند ، در راه
 گه از تشویش ، سر در زیر پر کرد
 ز شاخی مادرش ، آواز سر داد
 ز نوکاران ، که خواهد کار بسیار ؟
 هنوز از چرخ ، بیم دستبرد است
 هنوزت ، نوبت خواب است و آرام
 بجز بازیچه ، طفلان را دوس نیست
 حدیث زندگی ، می باید آموخت
 از آن پس ، فکر برپای ایستادن
 ترا آسودگی باید ، مرا رنج
 به بینی سحر بازیهای ، گردون
 که آتش برده خاک و باد ، بنیاد
 ز بالم ، کودکان پرها شکستند
 گیم سر پنجه خونین شد ، گیمی سر
 گیمی از گربه ترسیدم گه از باز
 مرا آموخت علم زندگانی
 ز تو سعی وعمل باید ، زمن پند

گلچین گیلانی

(مجدالدین میرفخرائی)

بازار

باز بازار
باترانه
با گهرهای فراوان
می خورد بر بام خانه
گردش يك روز دیرین
خوب و شیرین
توی جنگلهای گیلان

* * *

کودکی ده ساله بودم
شاد و خرم ، نرم و نازک
چست و چابک
با دو پای کودکانه
می دویدم همچو آهو
می پریدم از سرجو
دور می گشتم ز خانه
می شنیدم از پرنده ،
از لب باد وزنده ،
داستانهای نهانی
رازهای زندگانی

برق ، چون شمشیر بران
 پاره می کرد ، ابرها را
 جنگل ، از باد گریزان
 چرخ ها می زد ، چو دریا
 دانه های گرد باران
 بهن می گشتند هرجا

* * *

سبزه ، در زیر درختان
 رفته رفته ، گشت دریا
 توی این دریای جوشان
 جنگل وارونه پیدا
 بس گوارا بود باران
 به چه زیبا بود باران
 می شنیدم ، اندر این گوهر نشانی
 رازهای جاودانی ، پندهای آسمانی
 بشنو از من ، کودک من
 پیش چشم مرد فردا
 زندگانی ، خواه تیره خواه روشن
 هست زیبا هست زیبا هست زیبا

ابراهیم صهبا

متولد ۱۲۹۱ شمسی

سنگ ساحل

توای سنگ سرسخت خاموش ساحل	که آرام ، برطرف دریا نشستی
نرسیدی ، از عوجهای خروشان	چنان کوه سنگین به یکجا نشستی
اگر گشت دریا گرفتار طوفان	تو درجای خود ، محکم و استواری
اگر آفتاب و اگر باد و باران	تو بر آنچه پیش آیدت، بردباری
ز دریا ، بسی سهمگین موج خیزد	خروشان و جوشان و بی تاب و سرکش
شائبه سوی تو ، امواج وحشی	ولی نیست ترسی ترا ، ز بن کشاکش
نه از انقلاب هوا در هراسی	نه از خشم دریا ، به وحشت دچاری
حوادث ، ترا خم به ابرو نیارد	توای مظهر سختی و پایداری

ز آسیب دوران ، بسی لطمه دیدی	ولی شاد و مغرور برجانشستی
شگفت آیدم زینهمه استقامت	که امواج دریا شکن را ، شکستی
نژای خاک پاک دلاویز ایران	تو آن سنگ مغرور دریا کناری
ببیدی بسی لطمه و فتنه ، اما	چنان کوه برجای خود استواری
بمان سخت ، در جایگاه بلندت	میندیش از کوسه‌ئی یا نهنگی
چو امواج دریا شکن را شکستی	تو دیگر ، نه آن خاک نرمی ، که سنگی
کند باتو دریا ، اگر شوخ چشمی	زند باد و توفان ترا تازیانه
دل از تندباد حوادث ملرزان	که هستی تو برجای خود ، جاودانه

عباس یمنی شریف

متولد ۱۲۸۹ شمسی

ستاره

شد ابر ، پاره پاره چشمك بزن، ستاره
کردی ، دل مرا شاد تابان شلی ، دوباره
دیدنی که دارم دوست کردی ، بهمن اشاره

چشمك بزن ستاره

از من مکن کناره

در روز ، ناپدید شب ، مایه امیدی
در ابرهای تیره چون نقطه سپیدی

چشمك بزن ستاره

از من مکن کناره

شبها ، چراغ راهی روشن ، به مثل ماهی
زیبا و خوش ادائی بهبه ، چوخوش نگاهی
تابنده و قشنگی الماس تاج شاهی

چشمك بزن ستاره

از من مکن کناره

من خوابم تو بیدار من ای خبر تو هشیار
 وقتی که راحتیم من هی کار می کنی کار
 آن شکل گرد ریزت تابنده باد بسیار

چشمک بزن ستاره

از من مکن کناره

کتاب

من یار مهربانم دانا و خوش زبانم
 گویم سخن فراوان با آنکه ، بی زبانم
 هر مشکلی که داری مشکل گشای آنم
 رنج از تو ، هرچه بینم پیوسته ، شادمانم
 گر ظاهرم شود پیر صاحب دلی جوانم
 بندت دهم فراوان من یارپند دانم
 من ، دوستی هنرمند با سود و بی زیانم
 از من مباش ، غافل من یار مهربانم

هوشمند فتح اعظم

گرگم به هوا

دویدم و دویدم
کوه بلندی دیدم
حیوانها ، می‌دویدند
به هم ، نمی‌رسیدند
گاو تنومند نر
دوید پی‌گورخر
گورخر راه راه
گربه نرم و سیاه
هر دو ، پی پلنگی
پلنگ شوخ و شنگی
پلنگ ، به دنبال موش
موش ، به دنبال شیر
شیر ، پی شب‌پره
شب‌پره تیز هوش
پی وزغ می‌دوید
وزغ ، به دنبال مرد
مرد ، پی شب‌کلاه
دست به سر می‌دوید

هر چه همه دویدند

به هم نمی‌رسیدند

من چه هستم

من چه دارم ، من که هستم ، من چه هستم ؟

من عزیزم ، خردسالم ، بچه هستم .

دست دارم ، باده انگشت ،

سینه دارم ، کف بایشت

گوش دارم ، با سر ومو

چشم دارم ، با دوا برو

پای دارم ، پنجه دارم ، ساق دارم

هوش دارم ، همت و اخلاق دارم

من که هستم ؟ من چه هستم ؟

من عزیزم ، بچه هستم

مهدی آذریزدی

متولد ۱۳۰۱ شمسی

کوزه آب

کوزه روزی به آب گفت : منم	که ز تو ، می کنم نگهداری
گر بریزم ، تو را بروی زمین	نیست گردی ، به خواری وزاری
آب گفت : اندکی ملایم تر	خود پسندی مکن که کار تو نیست
آب اگر نیست ، هیچ تاریکی	بدتر از ، تیره روزگار تو نیست
کوزه را ، پهر آب می سازند	آب اگر نیست ، کوزه بیهوده است
غرض از کوزه ساختن به جهان	ماندن آب بوده تا بوده است
عزت ما ، ترا عزیز کند	جان تو بسته بر حمایت ماست
سرگذشت تو ، قصه آب است	وین جهان ، سربسر حکایت ماست
ارزش ما ، به کار ماست ولی	ارزش کارها ، به گفتن نیست
هر کسی را ، به جای خود کاری است	جای اندیشه تو و من نیست

علیرضا آریان

۱۳۰۲ شمسی

مرداب

برکه ، همچون دلی قرین امید
هست آرام و رفته است به خواب
گشته ، از سبزه‌ها کناره آن
باصفا ، همچو خاطرات شباب

همچو رنگ خیال ، افسونگر
دامن سبزه‌ها و چهره آب
گوئیا نقش آرزو بستند
بر رخ خواب رفته مرداب

رنگ زیبای آسمان در آب
می‌نماید ، چو گوهری نایاب
به‌روی برکه ، مرغ دریائی
می‌رود ، همچو عمر ما بشتاب

کاش ، جاوید بود این همه لطف
کاش ، هرگز نگشت زشت و خراب
کاشکی ، عمر جاودانی بود
زندگی ، سربسر جوانی بود

احمد شاملو

(الف. بامداد) متولد ۱۳۰۴ شمسی

يك شب مهتاب

یه شب مهتاب	ماء میاد تو خواب
منو می بره	کوچه به کوچه
باغ انگوری	باغ آلوده
دره بسه درّه	صحرا به صحرا
اونجا که شب	پشت بیشه ها
یه پری میاد	ترسون و لرزون
پاشو میذاره	تو آب چشمه
شونه می کنه	موی پریشون
یه شب مهتاب	ماه میاد تو خواب
منو می بره	ته اون درّه

اونجا که شب یکه و تنها

تک درخت بید شاد و پر امید

می‌کنه به ناز دستشو دراز

که یه ستاره بجکه مـث

یه چیکه بارون به جای میومش

به نوک یه شاخه بشه آویزون

آخرش یه شب ماه می‌باد بیرون

از سر اون کوه بالای درّه

روی این میدون رد میشه خندون

یه شب ماه میاد یه شب ماه میاد

سیاوش کسرائی

۱۳۰۴ شمسی

درخت

تو ، قامت بلند تمنائی ای درخت

همواره خفته است در آغوش ، آسمان

بالائی ، ای درخت

دست ، پر از ستاره و جانت پر از بهار

زیبائی ، ای درخت

وقتی که باده ،

در شاخهای درهم تو لانه می کنند

وقتی که باده

گیسوی سبز فام ترا شانه می کنند

غوغائی ، ای درخت

وقتی که ، جنگ و خشی باران گشوده است

در بزم سرد تو

خبا گر غمین خوش آوایی ای درخت

در زیر پای تو

اینجا شب است و شبزدگانی که چشمشان

صبحی ندیده است

تو ، روز را کجا

خورشید را کجا

دردشت دیده ، غرق تمنائی ای درخت

چون با هزار رشته ، تو با جان خاکیان

پیوند می کنی

پرو! مکن ز رعد

پرو! مکن ز برق که برجائی ای درخت

سر برکش ، ای رمیده که همچون امیدما

بنسائی ای یگانه و تنهائی ای درخت

کار

دشت عطش نهاد

راء پر آفتاب

پرواز باد گرم ،

خاموشی وسیع ،

تث چادر سیاه ،

شن ریزه های داغ ،

مفرحی ز چند مرد ،

بر پرده غبار ،

یك كوزه ، چند بیل ،

فرسودگی و کار ،

رؤیا

ترانه

دوید از پیچ دره ، بچه آمو

میان بوته‌های سبز و خوشبو

فضای جنگل انبوه پر شد

پر از غوغای گنجشگان پر گو

به‌روی شاخه‌ئی جنبد جوانه

فضای باغ ، سرشار از ترانه

به‌روی تاق پستی بار دیگر

پرستو می‌گذارد آشیانه

فریدون مشیری

متولد ۱۳۰۵ شمسی

خوش به حال غنچه‌های نیمه‌باز

بوی باران ، بوی سبزه ، بوی خاک
شاخه‌های شسته ، باران خورده ، پاک
آسمان آبی وابر سپید
برگهای سبز بید
عطر نرگس ، رقص باد
نغمه شوق پرستوهای شاد
خلوت گرم کبوترهای مست
نرم ترمک می‌رسد اینک بهار
خوش به حال روزگار
خوش به حال چشمه‌ها و دشتها
خوش به حال دانه‌ها و سبزه‌ها
خوش به حال غنچه‌های نیمه باز
خوش به حال دختر میخک که می‌خندد بناز
خوش به حال جام لبریز از شراب
خوش به حال آفتاب

ای دل من ، گرچه در این روزگار

جامه رنگین نمی پوشی به کام

باد درنگین نمی بینی به جام

نقل و سیزه در میا ن سفره نیست

جامت ، از آن می که می باید تهی است

ای دریغ از تو ، اگر چون گل نرقصی بانسیم

ای دریغ از ما ، اگر کامی نگیریم از بهار

گر نکویی ، شیشه غم را به سنگ

هفت رنگش ، می شود هفتاد رنگ

محمد زهري

متولد ۱۳۰۵ شمسی

خنده كودك

بيسته موجهای لغزنده ،
روی شنهای نرم اقیانوس
نقش رنگین کمان ، به طاق سپهر
همچو چتر گشاده طاووس

خنده صبح يك شب تاريك
سر گلبرگهای یاس سپید
لرزه بادهای ناپیدا
برتر شاخه های نورس بید

دود برخاسته ز جنگل دور
ز آتش عابران بی دیدار
شب مهتاب و نغمه غوکان
از نهانسوی دشت شالیزار
هست زیبا ، وليك زيباتر
خنده كودك است بر مادر

محمد کلانتری

(پیروز) متولد ۱۳۰۶ شمسی

دشتتان سرسبز ، بوستان آباد

شاد باشید ، ای همه مرغان خوش آواز
ای سبک بالان ازهر قید و بند ، آزاد
در بهاران دیار خود
در چمنزاران سرسبز و همه آباد
پهنه پروازتان ، بالاتر از هراوج
ای گرفته زیر پرواز بلند خود، ستیغ کوه
بال گسترده ، فراز جنگل انبوه
دبسه ، دریا های پهناور
از زلال چشمه ساران آب نوشیده
ای ندیده دام ، بهر دانه ای در راه
جسم و جان و فکر تان ، آزاد
دشتتان سرسبز
بوستان آباد

رضا مرزبان

متولد ۱۳۰۶ شمسی

کاج

تاز درختی ، درون خانه‌ماست

کاج پیری که سالهای دراز

برف برشاخه‌هاش بنشسته

نغمه بالهای گنجشگان

همره سوز آفتاب بلند

کرده ، فرسوده کاج را ، خسته

ای بسا روزها ، که برشاخش

مادر گر بله‌های امروزی

بهر گنجشگها ، کمین کرده

ای بسا روزها ، که برتن کاج

رشته سیم یاطناب سیاه

حلقه افتاده و گره خورده

کاج پیر کنار خانه ما
روز و شب بسته ملال نبود
مادتی نیز شادمانی کرد
همه عمر خسته حال نبود

شاخه‌ئی بود ، از درختی پیر
دستی ، او را از آن درخت برید
کاج ، یک صبح دیده‌ها واکرد
خویش را بی پناه و تنها دید

ریشه این سایه‌های پست و بلند
کاج ، با خاک تیره‌زد پیوند
بای او ، روزهای سبز بهار
اطلسی یا بنفشه رویانید
چند گنجشگ شاد بر تن او ،
لانه کردند و عاشقی کردند

آزاده مقدم

متولد ۱۳۰۷ شمسی

بهار

بهار آمد بهار آمد به صد نقش و نگار آمد
گل و سبزه فراوان شد صدا ، از آبخار آمد

که لاله سرخ رنگه
بنفشه ها قشنگه

بیا ، ای دختر زیبا قشنگ و بهتر از گلها
پراز گلبرگ کن ، دامن به آوازی دهان بگشا

که لاله سرخ رنگه
بنفشه ها قشنگه

به بین ، آن بلبل شادان اقا قی های گل افشان
به بین پروانه رنگین و آن سنجاقك الوان

که لاله سرخ رنگه
بنفشه ها قشنگه

ترانه برگ‌ریزون

به پیرهن مخملی انار دونه گلی

سیب گرد تپلی به درختا آویزون

جَمِ جَمَكِ برگ‌خزون

می‌ریزه برگ‌هلو برگ ریز آلبالو

برگای پهن چنار موسم برگ‌ریزون

جَمِ جَمَكِ برگ‌خزون

ابر پر آب سیاه میره روی نور ماه

نرم نرمک از هوا رو زمین میاد بارون

جَمِ جَمَكِ برگ‌خزون

دختر! مثل پری پسرا کاکل زری

همه‌شون، کیف بدوش سوی مدرسه، روون

جَمِ جَمَكِ برگ‌خزون

میوه از شاخ آویزون برگها رقص کنون

از هوا میاد بارون بچه‌ها میرن بیرون

جَمِ جَمَكِ برگ‌خزون

جَمِ جَمَكِ برگ‌خزون

مهدی اخوان ثالث

(م. امید) متولد ۱۳۰۷ شمسی

شب زمستان

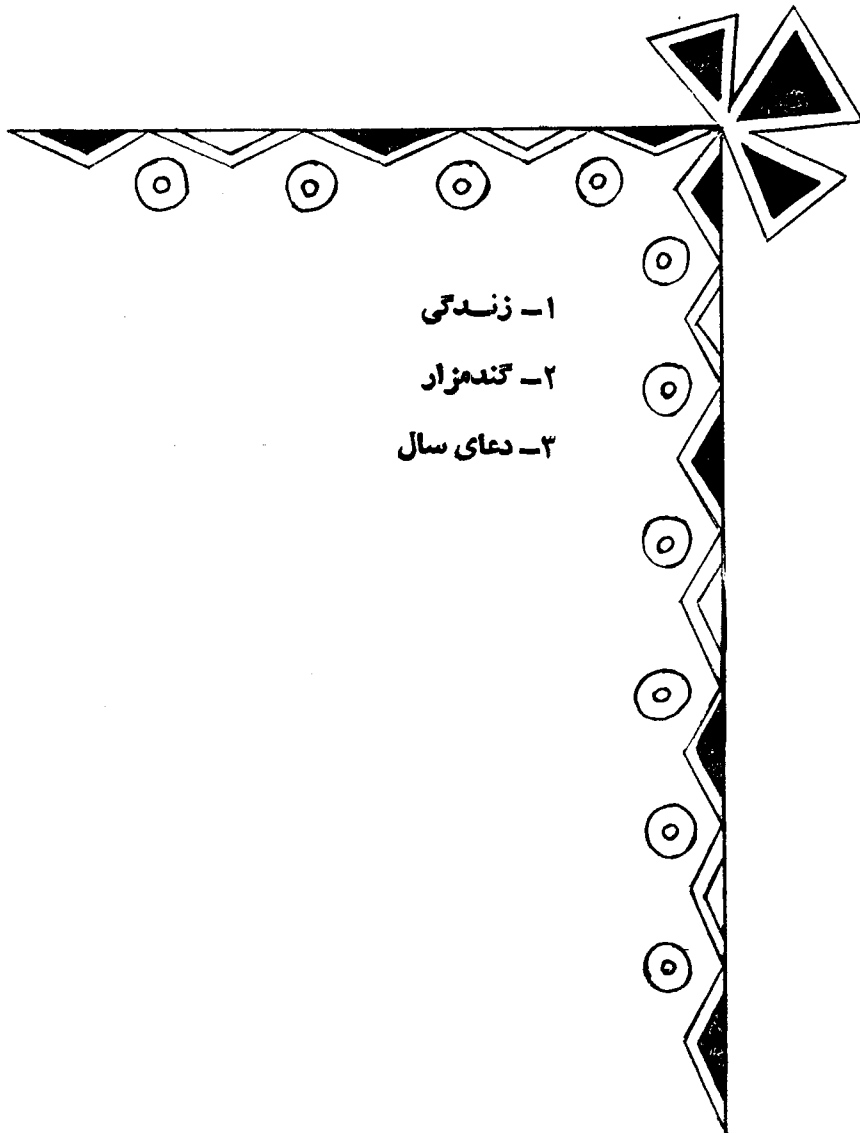
دوا سرداست و برف آهسته بارد
ز ابری ساکت و خاکستری رنگ
زمین را ، بارش مثقال مثقال
فرستد پوشش ، فرسنگ فرسنگ

سرود کلبه یی‌روزن شب
سرود برف و باران است ، امشب
ولی ، از زوزه‌های باد پیداست
کله‌شب ، مه‌مان توفان است امشب

دوان بر پرده‌های برفها ، باد
روان بر بالهای باد ، باران
درون کلبه یی‌روزن شب
شب توفانی سرد زمستان

محمود کیانوش

متولد ۱۳۱۳ شمسی



زندگی

من زندگی را دوست دارم
 می بینمش ، در هر چه زیباست
 در چشم بابا ، چشم مادر
 تصویر آن هر روز پیدا است
 وقتی که بابا از سر کار ،
 خسته ولی خندان می آید
 وقتی که مادر می دود شاد
 تا در به روی او گشاید
 من هم می آیم تا کنم باز
 در آستان در ، سلامش
 می گویمش صد بار «بابا»
 از بس که شیرین است نامش .

من زندگی را می شناسم
 او ، آفتاب مهربانی است
 در چشم مادر ، چشم بابا
 هر روز در پر توفشانی است .

گندمزار

گندمزار ، تو بسیار زیبایی

در فصلی بارنگی می آیی

بیرنگی ، پررنگی ، کمرنگی

با هر فصل همراهی ، هنرنگی .

رنگ ابر ، رنگ برف ، رنگ آب

رنگ روز ، رنگ شب ، رنگ خواب

گاهی خشک ، گاهی سبز ، گاهی زرد

گاهی خیس ، گاهی گرم ، گاهی سرد

در هر فصل ، زیبایی تو بسیار

گندمزار ، گندمزار ، گندمزار .

دعای سال

پروردگارا ، بخشندهٔ پاک
سازندهٔ جان ، از گوهر خاك

مارا نیرومند ، در جان و تن کن
دلهای مارا ، شاد و روشن کن

از راز خوی ، دانائیمان بخش
در تریکی‌ها ، بینائیمان بخش

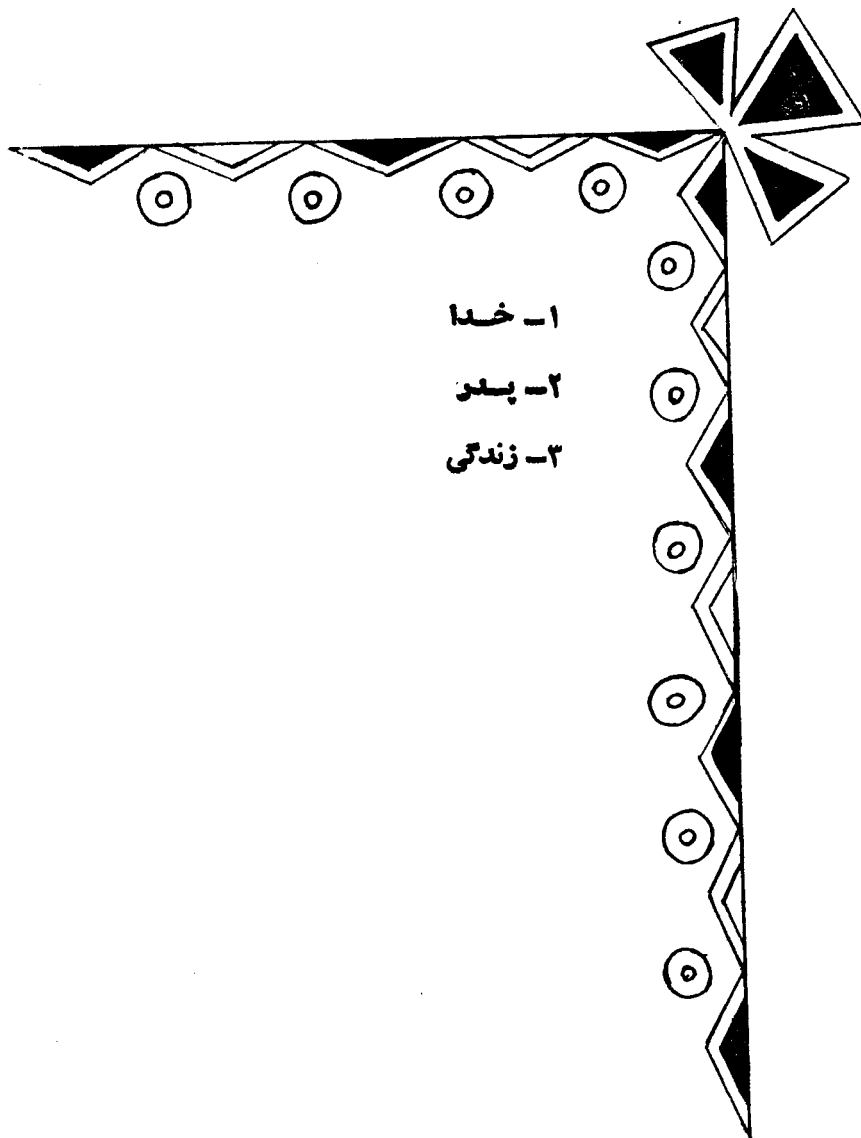
نامت می‌راند ، هر بدبختی را
آسان می‌سازد ، بر ما سختی را

دور از یاد تو ، سرگردان هستیم
با درد بسیار ، بی‌درمان هستیم

دراسان بودن ، یاری کن مارا
از مهر و پاکی ، پر کن دنیا را

پروین دولت آبادی

متولد ۱۳۱۴ شمسی



۱- خدا

۲- پدر

۳- زندگی

خدا

به مادر گفتم : آخرین خدا کیست ؟

که هم در خانه ماهست و هم نیست

تو گفتی : مهربان تر از خدا نیست

دبی ، از بندگان خود جدا نیست

چرا ، هرگز نمی آید به خواب ؟

چرا ، هرگز نمی گوید جواب ؟

نماز صبحگاهت را شنیدم

ترا دیدم ، خدایت را ندیدم

بنی ، آهسته مادر گفت : فرزند

خدا را ، در دل خودجوی یک چند

خدا ، در عطر و بوی گل نهان است

بهار و باغ و گل در او عیان است .

خدا ، در پاکی و نیکی است فرزند

بود در روشنائی ها خداوند

به هر کاری دل خود با خدا دار

دل کس را زیبایی مهتری مبارز .

پدر

دوستت دارم ، پدر سایهات مرا ، به سر

خانه آبادان ز تو رخت و آب و نان ز تو

صبح ، برخیزی ز خواب زودتر از آفتاب

همت مردانه ات کرده روشن خانه ات

از تو آموزم وفا کوشش و مهر و صفا

امن و آسایش ز توست مهر و آرامش ز توست

دوستت دارم ، پدر سایهات مرا به سر

زندگی

ابر پیماید آسمان‌ها را طی کند کشتی ، آب دریا را
قایق ، از رودخانه می‌گذرد روز و شب جاودانه می‌گذرد

به چه زیباست زندگی ای دوست

دوست دارم جهان و هر چه در اوست

پل که بنشسته است بر سر رود پیش پای من و تو ، راه گشود
بسته رنگین کمان ، پلی دیگر بر زمین پا ، بر آسمانش سر

به چه زیباست زندگی ای دوست

دوست دارم جهان و هر چه در اوست

ماه ، شب را به روز پیوندد روز ، خورشید بر تو می‌خندد
می‌رسد گه بهار و تابستان گه زمستان و گاه فصل خزان

به چه زیباست زندگی ای دوست

دوست دارم جهان و هر چه در اوست

گونه‌گون شادی است دنیا را بنگر این جهان زیبا را
دوستی هست و مهر آزادی دانش و کار و لذت و شادی

به چه زیباست زندگی ای دوست

دوست دارم جهان و هر چه در اوست

عطا مهاجرانی

متولد ۱۳۱۴ شمسی

پستیچی

بازدم امروز ، مثل روزیش

پستیچی ، بیگانه از پیشم گذشت

بانگاهی بر تنم گفتش :

نامه ای دارم ؟

نداهش گفت : نه

همچنان ، او دورتر می رفت و من

دینه بر ره ، نامه ای می خواستم

کاش ، فردا زودتر می آمد و

من ز دستش نامه ات را داشتم .

سهراب سپهری

آبرا گل نکنیم

آبرا گل نکنیم

درفرودست انگار ، گفتی می خورد، آب

یا که دریشه‌ی دور ، سیره‌ای پر می شوی

یا که درآبادی ، کوزه‌ای پر نی گردد

آبرا گل نکنیم .

شاید این آبروان ، می رود پای سپیداری

، تافروشوی ، اندوه دلی

دست درویشی شاید ، نان خشکیده فروبرده در آب

زن زیبائی آمد لب رود

آبرا گل نکنیم

روی زیبا ، دورا بر شده است.

چاگوارا این آب

چه زلال است این رود

مردم بالا دست ، چه صفائی دارند .

چشمه‌هاشان جوشان ، گاوهاشان شیر افشان باد .

من ندیدم دهشان

بیگمنان ، پای چپر هاشان جاپای خداست

ماهتاب آنجا ، می کند روشن ، پهنای کلام

بیگمنان در ده بالادست ، چیننه ها کوتاه است

مردمش می دانند ، که شقایق چه گلی است

بیگمنان آنجا آبی ، آبی است

شنجه ای تاشکفد ، اهل ده باخبرند

چه دهی باید باشد

ستایش

پرستو

سپیده چون کشید از آسمان سر
پرستو سرکشید ، از آشیانه
نگاهی کرد و در پرواز آمد
روان ، در جستجوی آب ودانه

ولی برف گران او را به جان زد

زمین پوشیده بود از برف بسیار
هوارا ، ابر سنگین داشت در برف
درختان ، چون یخیمان برهنه
بهروشان ابر تازه ، سایه گستر

پرستو پر بسوی بوستان زد

چمن در برف و آب سرد چشمه
به زیر بال رخ ، چون گنج پنهان
پرستورا به یاد جوجگان برد
که اندر آشیان بودند لرزان

پرستو را به جان رنجی نهان زد



پرستو رفت تا آن دره دور
به زیر برف آنجا هم نهان بود
ز کوی آواره و از درد نالان
تو گوئی درد تنها در جهان بود

دلش در سینه ، چون پتکی گران زد

به سوی ده پرستو رفت ، افسوس
میان کوی و ره هم ، کس ندیدش
نه بانگی بود و نه رنگ دم و دود
دل خالی ، امید از دل بریدش

ز سوز سینه سر بر آسمان زد

زمانی رفت و پای بیدی افتاد
ز سرما شد کنار بید ، در بند
برایش باده ها گفتند : لا لا
به رویش برفها چادر کشیدند

در آن دم ، دیده سوی آشیان زد.